

آنست که وی از دیگری بزرگترست، که جزوی، هیچ چیز دیگری نیست تا وی از آن بزرگتر بود. که همه موجودات از نور وجود اوست؛ و نور آفتاب چیزی نباشد جز دوست تر دارد، سعادت وی بیشتر بود، از آنکه لذت و راحت وی در مشاهده آفتاب، تابان گفت که آفتاب از نور خویش بزرگتر است؛ بلکه معنی الله اکبر آنست محبوب زیادت بود. که وی بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی ویرا بتواند شناخت. معادالله که تقدیر و دوستی حق - تعالی - بر دل غالب نشود، الایمعرفت و بسیاری ذکر هر کس و تنزیه وی چون تقدیس و تنزیه آدمی بود، بلکه وی پاکست از مشابهت همه کسی را دوست دارد، ذکر وی بسیار کند، هر چند ذکر وی بسیار کند، ویرا آفریدهها، تا با آدمی چه رسد؛ و معادالله که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی باشد بر دوست دارتر شود. از برای این بود که وحی آمد بدادود علیه السلام: «ان ابدتوا الامم، تن خویش، با صفات وی چون علم و قدرت و دیگر صفات، چون صفات آدمی بود؛ بلکه فارم بدت: یعنی: «چرا تو منم، و سر کار تو با منست، یکساعت از ذکر من این همه نمود گزاست، تا همانا چیزی از جمال حضرت الهیت، بر قدر عجز بشریت، آدمی را غافل مینماید».

و ذکر بر دل غالب از آن شود که بر عبادت مواظبت کند؛ و فراغت عبادت آنگاه و مثل این نمودگار چنانست که اگر کودکی ما را پرسد که: «لذت ریاست و پادشاهی، و آن وقت باید، که علائق شهوات از دل گسسته شود؛ و علائق شهوات بدان سلطنت و مملکت داشتن چگونه لذتی باشد؟»، باری گوئیم: «همچون لذت چو گل گسسته شود، که از معاصی دست بدارد؛ پس دست برداشتن از معصیت سبب فراغت زدن و گوی بازیدن، که وی جز این لذت نداند، و هر چه ویرا نبود، بقیاس آن دلست، و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است، و این هر دو سبب معیت تواند شناخت که ویرا باشد. و معلومست که لذت سلطنت با لذت چو گلان زدن هیچ است، که تخم سعادتست، و عبارت از وی «فلاح» است، چنانکه حق تعالی گفت: مناسبت ندارد، و لکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام، از وجوبی اقلح من ترسی، و ذکر اسم ربه فصلی (۱)»

حلی، برابر باشد، بدین سبب نمودگار معرفت نمودگار را شاید. کار این نمودگار و چون همه اعمال، آنرا نشاید که عبادت بود، بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید؛ و این مثاله همچنین همی دان. پس: حق را کمال و حقیقت جزوی نشناسد. از عهه شهوات ممکن نیست دست برداشتن. و نیز روایتست دست برداشتن - چه اگر طعام نخورد هلاک شود، و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود؛ پس بعضی شهوات دست به داشتنی است، و بعضی کردنی است؛ پس حدی باید که این از آن جدا شود، و این حد

فصل (نهم)

[مناهیات شریعت راه سعادتست]

شرح معرفت حق در اوست سبحانه و تعالی، و در چنین کتاب راست نیاید و این مقدار کنایست تنبیه و تشویق را بطلب تمامی این معرفت، چندانکه در وسع آدمی باشد، همی کند، یا از دیگری گیرد. و مجال بود که با اختیار و اجتهاد وی گذارند، چه هوا که که تمامی سعادت بدان بود؛ بلکه سعادت آدمی در معرفت حق است، و در بندگی بر وی غالب باشد، همیشه راه حق بر وی پوشیده میدارد؛ و هر چه مراد وی در آن عبادت اوست. و وجه آنکه معرفت سعادت ابدیست، از پیش گفته آمد؛ اما خود، بسورت صواب بوی می نماید؛ پس باید که زمام اختیار بدست وی نباشد، بلکه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است، آنست که سر کار آدمی، چون بدست دیگری باشد، و هر کس آن را نباشد، که بسیرترین خلق باید، و آن انبیاءند بعیرد، با حق خواهد بود: و الیه المرجع والمصیر (۱) و هر که را قرارگاه با صلوات الله علیهم اجمعین.

کسی خواهد بود، سعادت وی آن بود که دوست دار وی بود، و هر چند پس ضرورت، متابعت شریعت؛ و ملازمت حدود و احکام، ضرورت راه (۱) و بازگشت بسوی اوست.

سعادتست؛ و معنی بندگی آن بود، و هر که از حدود شریعت در گذرد، بتصرف خویش در هلاک افتد، و بدین سبب گفت ایزد تعالی: «ومن یعد حدود الله فقد عصی الله و من یعد حدود الله فقد عصی الله» و این جاهلان در قرآن همی بینند که می گوید: «ومن ترکی فانما ترکی ظلم نفسه (۱)»

فصل (دهم)

[راههای فاط و جهل اهل اباحت]

کسانی که از اهل اباحت، از حدود حکم خدا - عزوجل - دست برداشتنند، غلط و جهل ایشان از هفت وجه بود.

وجه اول - جهل گروهی است که بخدای عزوجل ایمان ندارند، چه ویرا از کنجیه خیال در هم طلب کردند، و جونی و چگونگی وی جستند؛ چون نیافتند انکار کردند، و بحواله کارهای نجوم و طیبیت کردند، و بندهانشند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات، و این عالم عجیب باین همه حکمت و ترتیب از خود پدید آمد، یا خود همیشه بود، یا فعل طبیعی است که وی خود از خود بی خبر بود، تا چیزی دیگر چه رسد؛ و مثل این چون کسی است که خطی نیکو بیند نبشته، و بندهارد که آن از خود نبشته آمده، بی شرع میفرماید که دل از شهوت و خشم وریا پاک کنید، و این ممکن نیست، که آدمی کاتبی قادر و عالم و مرید، یا خود همچنین همیشه نبشته بوده است. کسی که ناپیشتاری ازین آفریده اند؛ و این همچنان باشد که کسی گلیم سیاه خواهد که سپید کند؛ پس وی تا بدن حد بود، از راه شقاوت بنگرد؛ و بوجه غلط طبیعی و منجم از پیش اشارت نمودن بودن بدین طلب مجال بود؛ و این احقمان ندانستند که شرع بدین فرموده کرده آمد.

وجه دوم - جهل گروهی است به آخرت، که بندهانشند که آدمی چون نپاستن غلب غالب نباشد، و سرکشی نکند؛ و حدود شریعت نگاه دارد، و از کیاب دور باشد و یا چون حیوانی دیگر؛ چون بعیر نیست شود، و یا وی نه عتاب بود و نه عقاب؛ و مسافری از وی عفو کنند و از وی در گذارند. و این ممکنست، و بسیار کس بدین نه نواب. و سبب این، جهلست به نفس خویش، که از خویشتر همان می شناسد؛ و اینند.

که از خوردگار و گپها، و آن روح که حقیقت آدمی است، آنرا نمی شناسد، که آن رسول علیه السلام نگفت که: «خشم نباید و شهوت نباید» و وی نه زن داشت ابدی است؛ و هرگز نمیرد، و لکن کالبد از وی بازستانند، و آنرا مرگ گویند، و حقیقت می گفت: «انا بشر اغضب كما یغضب البشر» من بشرم و خشمگین شوم چنانکه آن در عنوان چهارم گفته آید.

وجه سیم - جهل کسانی است که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند؛ و آنست بر کسی که خشم فرو خورد نه بر کسی که ویرا خشم نبود.

ایمانی ضعیف، و لکن معنی شریعت نشناختند؛ و گویند که «خدای را عزوجل مبادت» و وجه پنجم - جهل کسانی است بصفات حق تعالی، که گویند حق تعالی رحیم و ملاحظه حاجتست و از معصیت ملاحظه برنج، که وی پادشاهیست از عبادت خلق مستغنی، و عبادت وی و هر کس تر که نفس کند پس هر آینه برای غرور تر که کرده است. و کسی که میباید نه پس هر آینه برای غرور میباید کرده است. و هر کس کار نکند پس برای خود رده است. (۲) و نجات نخواهد یافت مگر آنکسی که با دل پاک پیش خدا آید.

کریم است، بهر صفت که باشد بر ما رحمت کند، و ندانند که چنانکه کریم است شدیداً العقابست. و نمی بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و کمر سنگی میدارد. در دین جهان با آنکه کریم و رحیمست؛ و نمی بینند که تا حرارت نکند و تجارت نکند مال بدست نیارند، و تا جهد نکند علم نیاموزند و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند و نکوبند. * خدای عز و جل کریم و رحیمست، بی تجارت و حرارت روزی بدهد، یا آنکه خدای عز و جل روزی شمان کرده است و میگوید: «وما هم الا بقی الارض الاعلی الله و رزقها (۱)» و کار آخرت با عمل حوالت میکند و میگوید: «وان لیس الا انسان - الامامعی (۲)» چون بکرم وی ایمان ندارند، از دنیا و طلب رزق دست بندارند، و آنچه در آخرت گویند، بسر زبان باشد و تلقین شیطانی بود، و اصلی ندارد. و چه ششم - چهل کسانی است که بخوبی مشغولند و کوبند: «ما باجماع رسیدیم که معصیت ما را زینان ندارد، و دین ما در قلّه (۳) گشته است، نجاست نپذیرد» و بیشتر این احقمان چنان مختصر باشند، که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد یا رعوت (۴) ایشان بشکند، همه عمر در عداوت وی نشیند، و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند، از ایشان در گذرد. جهان برشان تنگ و تاریک شود. و اینها، ایلهان، که در مردی هنوز دو قلّه نشده اند، که بدین چیزها باک ندارند (۴)، این دعوی میگویند، و ایلهان را کی مسلم باشد؟ پس اگر بمثل، کسی نیز چنان شده است که عداوت و شہوت و ریا و خشم کردی نکرد هم معذور نیست بدین دعوی، چه درجه وی از درجه انبیا در نکند و ایشان بسبب خطا و معصیت توبه میگردند و میگیرند، و بعد از مشغول میشوند و صدیقان صحابه از صفات حذر میگردند، بلکه از بیم شہتی از حال میگریختند. پس این احق میگردند است که در جوال (۵) شیطان نیست، و درجه وی از درجه ایشان در گذشت و اگر گوید: «پیغمبران همچین بودند، و لکن آنچه میگردند برای نصیب خلق میگردند (۱) و عیبت چینه ای در زمین، مگر اینکه بر عیبت روی او. (۲) و نیست برای انسان مگر آنچه در آن میکوشد. (۳) قلّه یعنی شام بزرگ است در اصطلاح قلّه و حدیث، دو قلّه مقدار از راه یک کرباب میباشد. (۴) دعوات در حالت بی حیا و سبکری است، همانطور که در راه فرار سبکری بطل یعنی ذیبا استعمال میشود، و رعوت نیز بجای حدیث و جلال و تکبر یا بخود بستن بزرگی که آن نیز نوعی از احق است بکار رفته است. (۵) باک داشتن بر اعدا بودن (۶) مکر و حیله (۷) شراب خرما و مور. (۸) کسی که مردم بروی بخندند. (۹) مقصود از طلب رغبت و تاویل برات پیدا کردن راههای فرادی است از پیروی حکم شرع.

شہوت و بطالت غالب بود، و رضا ندهد بر آنکه فساد کند، و نکوبد که: «مرا از این عقوبتی خواهد بود» که آن نگاه آن فساد بر وی تلخ شود، بلکه گوید: «این خود فساد نیست که این تهمت و این حدیث» و نه تهمت را معنی داند و نه این حدیث را؛ این مردی باشد غافل پر شہوت و شیطان در وی کام یافته، و بسخن باصلاح نیاید که شبیه وی نه از سخن افتاده است.

و بیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت در حق همگنان: «انا جعلنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوه، و فی آذانهم و فرأوا و ان تدعهم الی الہدی قلن یبغون اذآ ابدأ (۱)» و نیز میگوید: «و اذا ذکرت بک فی القرآن وحده، و لو اعلی اذ بارهم قهورا (۲)» پس معاملات با ایشان بشمشیر اولیتر که بحت. و سخن این جمله کفایت بود در نصیحت و غلط اهل اباحت، درین عنوان از آن گفته آمد که سبب این جمله، یا جعل است بنفس خود، یا جعل است بحق، یا جعل است بر رفتن راه از خود بحق - که آنرا شریعت گویند و جعل چون در کاری بود که موافق طبع بود، دشوار زایل - شود؛ و بدین سبب است که گروهی اند که بی شبہتی بر راه اباحت روند، و گویند: «که ما متحیریم» و اگر با وی گوئی: «متحیر در چه چیزی» نتواند گفت که ویرا خود نه طلب بود و نه شہیت، و مثل وی چون کسی بود که با طیب گوید که من بیمارم، و نکوبد که چه بیماری است: علاج وی توان کرد، تا بیاید که چه بیماری است. و صواب آن بود که ویرا گویند: «در هر چه خواهی متحیر می باش، اما درین که تو آفریده، و آفریدگار تو عالم و قادر است، بهر چه خواهد تواند کرد، اندرین بشک می باش» و این معنی ویرا بطریق برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد.

(۱) بدینست که ما نماند ایم بر دلای آن بوششهای تا آنرا (قرآنی) در دنیا بند بود و گویای آثار سنگینی فراد داده ایم، و اگر آثار را برستی و مہدی بخوانی، هرگز راه نیابند. (۲) و چون در قرآن از یکسانی پروردگارت یاد کنی، پشت کند و بگریزد.



۲ صفحه سفید

فصل (اول)

[حبيب بودن آدمی در دنیا]

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین، و راه گذری است مسافران را بحضرت حق تعالی، و بازار است آراسته، بر سر پادیه نهاده، تاسف فرین از وی زیاد خود بر گیرند. و دنیا و آخرت عبارتست از دو حالت: آنچه پیش از مرگت، و آن نزدیکتر است، آنرا «دنیا» گویند؛ و آنچه پس از مرگ، آنرا «آخرت»^(۱) گویند؛ و مقصود از دنیا زاد آخرتست، که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده آفریده اند و ناقص، و لکن شایسته آنکه کمال حاصل کند، و صورت ملکوت را نقش دل خویش گردانند، چنانکه شایسته حضرت الهیت گردد، بدان معنی که، راه یابده، یا یکی از نظائر گیان جمال حضرت باشد. و منتهی معادت وی اینست، و بهشت وی اینست، و ویرا برای این آفریده اند. و نظار کی تواند ود، تا چشم وی باز شود، و آن جمال را ادراک نکند، و آن بمعرفت حاصل آید. و معرفت جمال الهیت را کلاود معرفت عجایب صنع الهی است، و صنع الهی را کلاود اول این حواس آدمی است، و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک؛ پس دین سبب بمالم آب و خاک افتاد، تا این زاد بر گیرد، و معرفت حق تعالی حاصل کند کلاود معرفت نفس خویش و معرفت جمله آفاق که مدرکست بحواس. تا این حواس با وی میباشند، و جاسوسی وی میکنند، گویند ویرا که: «در دنیا نیست»، و چون حواس را داغ کند، و وی بماند و آنچه سفت ذات درست؛ پس گویند: «وی با آخرت رفت». پس سبب بودن آدمی در دنیا اینست.

فصل (دوم)

[حقیقت دنیا و آفت دنیا و فرض دنیا]

پس ویرا در دنیا بدو چیز حاجتست، یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد، و غذای وی حاصل کند، و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد، و غذای وی ناصل کند.

غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است، که غذای هر چیزی مقتضی طبع وی (۱) درین تشریح معنی لغوی دو کلمه دنیا (زودیک) و آخرت (آنجیه) این در آید منظور بوده است

فصل (سوم)

[اصل دنیا سه چیز است: طعام و لباس و مسکن]

بدانکه چون نظر کنی اندر تغذیه دنیا، بدانی که دنیا عبارتست از سه چیز: یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند؛ چون نبات و معادن و حیوان، که اصل معین برای مسکن و برای منتفع ذراعت می باشد؛ و معادن چون مس و برنج و آهن رای آلات را، و حیوانات برای مرکب و برای خوردن را، و آدمی دل دین را بدین مشغول کرده است^(۱)؛ اما دل بدوستی و طلب وی مشغول میدارد، و امانت را باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد.

و از مشغول داشتن دل بدوستی آن، در دل حضرت با پدید می آید، که آن همه سبب نالاک بود، چون: حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن؛ و از مشغول داشتن تن بدین، شغولی دل پدید می آید، تا خود را فراموش کند، و همه را بکار دنیا مشغول دارد.

و چنانکه اصل دنیا سه چیزست: طعام و لباس و مسکن، اصل صناعت که ضرورت دمی است نیز سه چیزست: برزگری و جواهری^(۲) و بنایی؛ لکن این هر یکی را روغ اند، که بعضی ساز آن همی کنند، چون جلاچ و ریسنده و ریمان که ساز جلاچ میکنند، و بعضی آنرا تمام میکنند چون درزی^(۳) که کار جلاچ تمام کند. و این همه ا باالات حاجت افتاد، از چوب و آهن و پوست و غیر آن، پس: آهنگر و درودگر^(۴) خراز^(۵) پیمان آمد. و چون اینهمه پیدا آمد، ایشانرا بمعاونت یکدیگر حاجت بود، نه هر کسی همه کارهای خود نمیتوانست کرد؛ پس فراهم آمدند^(۶)، تا درزی کار جلاچ آهنگر میکنند، و آهنگر کار هر دو میکند، و همچنین^(۷) هر یکی کاری همی کنند پس بان ایشان معاملاتی پدید آمد، که از آن خصوصتها خلعت است: که هر یکی بحق خویش شا نمیداد، و قصد یکدیگر میکردند؛ پس سه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات:

(۱) بطوریکه در این چند مظهر مشاهده میشود، پس از تقسیم دنیا به چیزها را اینطور بنظر میرسد: غیر از یکی که همان اعیان چیزها باشد دوم رسوم ذکر شده، ولی با مراجعه بفصل د بیان نیکه اینها در کتاب سوم «احیاء علوم الدین» واضح میشود که دوم رسوم این تقسیم علاوه بر مشغولی آدمی و تن آدمی باین اعیان میباشد، که بدون ذکر علامت تقسیم در همین جا در ملاحظه میشود. (۲) بافندگی. (۳) خیاط. (۴) تاجار. (۵) کلاش. کسی که باجرم کار می کند (۶) پہلوی یکدیگر سه مدد اجتناب کردند (۷) یعنی قسم - از همین فرار

باشد، که آن خاصیت وی بود، و از پیش پیدا کرده آمد^(۱) که خاصیت دل آدمی اینست، و سبب هلاک وی آنست که بدوستی چیزی جز حق تعالی مستغرق شود. و تمهد^(۲) تن برای طبعیابید، که تن فانی است، و دل باقی. و تن دل را همچون اشترست حاجی را. در راه حج - که اشتر برای حاجی باید، نه حاجی برای اشتر؛ و اگر چه حاجی را بشتر و در تمهد اشتر باید کرد، بعلف و آب و جامه؛ تا آنکه که بکمه رسد، و از رنج وی برهد، و لکن باید که تمهد اشتر بقدر حاجت کند؛ پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن و تمهد کردن وی کند، از قافله بازماند، و هلاک شود. همچنین آدمی اگر همه روزگار در تمهد تن کند، تا قوت وی بجای دارد، و اسباب هلاک از وی دور دارد، از سعادت خویش بازماند.

و حاجت تن در دنیا سه چیزست: خوردنی برای غذاست، و پوشیدنی و مسکن برای سرما و گرما، و تا اسباب هلاک از وی بازدارد. پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست، بلکه اصول دنیا خود اینست. و غذای دل معرفت است، و هر چند بیش باشد بهتر؛ و غذای تن طعام است، و اگر زیادت از حد خویش بود، سبب هلاک گردد. اما آنست که حق تعالی شهوتهای بر آدمی موکل کرده است تا مقاضی وی باشد در طعام و مسکن و جامه؛ تا تن وی که مرکب و بست هلاک نشود. و آفرینش این شہوت چنانست که بر حد خویش نبایستد؛ و بسیار خواهد، و عقل را بیافریده است تا بر ابراجد خویش بدارد، و شریعت را بفرستاده است. بر زبان انبیا علیهم السلام - تا حدودی پیدا کند. ایک این شہوت باول آفرینش بنهاده است - در کودکی - که بوی حاجت بود، و عقل از پس آفریده است. پس شہوت از پیش جای گرفته است و مستولی شده و سرکشی همی کند، عقل و شرع پس از آن بیامد، تا همگی ویرا بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول نکند، و بدین سبب خود را فراموش نکند، و بدانند که این قوت و جامه برای چه می باید، و وی خود درین عالم برای چیست؛ و غذای دل که زاد آخرت فراموش نکند. پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی؛ پس اکنون باید که شاخها و شعبهها دنیا بشناسی.

(۱) پیدا کردن، شرح دادن و ذکر کردن. (۲) تکامداری و پرستاری.

فصل (چهارم)

[مثالها در جادوی دنیا و فطرت اهل دنیا]

یکی صناعت سیاست و سلطنت، دیگر صناعت فضا و حکومت، دیگر فقه که بدان قانون و سلاطت میان خلق بدانند. و این هر یکی پیشه است، اگر چه بیشتر آن بدست تعلق ندارد.

پس بدین وجه مشغلهای دنیا بسیار شد، و در هم پیوست، و خلق در میان آن خویشتن را گم کردند، و ندانستند که اصل اول این همه سه چیز پیش نبود. طعام و لباس و مسکن، این همه برای این سعی میاید، و این سه برای تن می باید، و تن برای دل می باید، تا مرکب وی باشد، و دل برای حق - عزوجل - می باید. پس خود را بحق فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند، و همه روزگار خویش با تمهد اشتر آورد.

پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد هر که در وی بر سر پای^(۱) و مستوفز^(۲) نباشد، و چشم بر آخرت ندارد، و مشغول دنیا بیش از قدر حاجت در بندد، و وی دنیا را نشناخته باشد. و سبب این جهالت، که رسول علیه السلام گفته است: « دنیا جادوست از هارون و ماروت^(۳)، از وی حذر کنید؛ و چون دنیا بدین جادوی است، فریضه باشد مکر و فریفتن ویرا بدانستن، و تمثال کار وی خلق را روشن کردن؛ پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی:

فصل (چهارم)

[مثالها در جادوی دنیا و فطرت اهل دنیا]

مثال اول - بدان که اول جادویی دنیا آنست که خویشتن را بتو نمایند چنانکه تو پنداری که وی ساکن است و با تو قرار گرفته، و وی جنبانست و بر دوام از تو گریزانست و لکن بتدریج و ذره ذره حرکت می کند. و مثل وی چون سابه است، که در وی نگرگی ساکن نماید، و وی بر دوام همی رود. و معلومست که عمر تو همچنین بر دوام میرود، و بتدریج هر لحظتی کمتر می شود؛ و آن دنیاست که از تو می گریزد، و ترا وداع میکند، و تو از آن بی خبر؛

مثال آخر - دیگر سحر وی آنست که خویشتن را به تو دوستی بنماید؛ (۱) آماده کوچ کردن رفتن. (۲) کسیکه کارش را تمام کرده است. (۳) هارون و ماروت در بازل تعلیم سحر و جادو میکردند.

تا تو را عاشق کند ، و فرا تو نماید که تو را ساخته خواهد بود ، و بکسی دیگر نخواهد شد ، و آنکه تا گاه از تو به دشمن تو شود . و مثل آن چون زنی نابکار مقصدست ، که مردان را بپوشیدن غره کند ^(۱) تا عاشق کند ، و آنکه به خانه برد و هلاک کند .

عیسی - علیه السلام - دنیا را دید در مکاشفات خویش در صورت پیرزنی ، گفت : **چند شوهر داری** ، گفت : **در عدد نیابداز بسیاری** ، گفت : **بمرد دنیا طلاق دادند** ، گفت : **نه** ، که ^(۲) همه را بکشتم ، گفت : **پس عجب ازین احمقان دیگر** ، می بیند که با دیگران چه می کنی ، و آنکه در تو رغبت میکنند و عبرت نمی گیرند .

مثال آخر - دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خویش آراسته دارد ، و هر چه با او محتسب است پوشیده دارد : ناچاهل بظاهر وی نگر دفر شود . و مثل وی چون پیرزنی است زشت ، که روی در پندد ، و جامه ، دیبا پیرایه ^(۳) بسیار بر خود کند : هر که از دور ویرا بیندفته ^(۴) شود ، و چون چادر از وی باز کند پشیمان شود ، و فضاخ می وی می بیند . و در خبرست که : **« دنیا را روز قیامت بیارند بر صورت عجزه زشت سبز چشم و دندان های وی بیرون آمده ، و چون خلق در وی نگرند ، گویند : * تعوذ بالله این چیست بدین فضاختی و بدین زشتی * گویند : * این آن دنیا است ، که بسبب این حسد و دشمنی روزیدید با یکدیگر ، و خونها ریختید ، و رحم بریدید ، و بوی غره شدید آنکه ویرا بدوزخ اندازند ، گوید . * خدایا کجا اند دوستان * »** بفرماید تا ایشان را نیز ببرند بدوزخ اندازند .

مثال آخر - کسی که حساب برگیرد : تا چند بوده است از ازل که در دنیا نبود ، و در ابد چندست که نخواهد بود ، و این روزی چند در میان ازل و ابد چندست ، دانند که مثل دنیا چون راه مسافری است ، که اول منزل وی مهد ^(۵) است ، و آخر منزل وی لعنت ^(۶) ، و در میان وی منزلی چند است معهود : هر سالی چون منزلی ، و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی ، و هر نفسی چون گامی . و وی بردام می رود . **یکی را آن را فرسنگی مسانده ، و یکی را کم ، و یکی را بیش ؛ و وی ساکن نشسته ، (۱) گول دست . (۲) بلکه . (۳) ذبت . (۴) دیبانه و عاشق . (۵) کپور . (۶) کور .**

فصل (پنجم)

[نه هر چه در دنیا است مذموم است]

بدین مذمت که دنیا را کرده آمده گمان مبر که هر چه در دنیا است مذموم است ، بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه دنیا است ، چه علم و عمل در دنیا باشد ، و آن نه از دنیا بود ، که آن در صحبت آدمی با آخرت رود : اما علم بینه یابی بماند ، و اما عمل اگر چه بینه بماند ، اثر آن بماند . و این دو قسم بود : یکی پاک و سفای جوهری که از ترک معاصی حاصل شود ، و یکی انس بذكر خدای - عزوجل - که از مواظبت بر عبادت کردن حاصل شود ، پس این جمله از جمله باقیات صالحانست که حق عزوجل گفت : **« الباقیات الصالحات خیر عند ربك ^(۱) .**

ولدت علم ، ولدت مناجات ^(۲) ولدت انس بذكر خدای تعالی بیشترست و آن از دنیا است ، و نه از دنیا است . پس همه لذتها مذموم نیست ، بلکه لذتی که بگذرد و بماند . و آن نیز جمله مذموم نیست ، که این دو قسم است : یکی آنستکه اگر چه وی از دنیا است ، و پس از مرگ بماند ، و لکن معین ^(۳) است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مؤمنان ، چون : قوت و نکاح و لباس و مسکن - که بقدر حاجت بود - که این شرط راه آخرتست . هر کس از دنیا برین قدر قناعت کند ، و قصد وی ازین ، فراغت بود بر کار دین ، وی از اهل دنیا نباشد .

پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کار دین باشد ، بلکه وی سبب غفلت و بطر ^(۴) و قرار گرفتن دل درین عالم و فرغت گرفتن وی از آن عالم بود . و برای این بود که رسول - علیه السلام - گفت : **« الدنيا ملعونه ، و ملعون من فيها الا ذکر الله وما والاها »** ، گفت : **« دنیا و هر چه در آنست ملعونست الا ذکر خدای تعالی ، و آنچه بر آن معاونت کند . »**

این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا کتابت بود ، باقی در قسم سوم از ارکان معاملات ، که آنرا عقبات راه دین گویند بگوئیم .

(۱) و مالهایی نیکو بهتر است نزد پروردگار تو - (۲) با خدا را از نیاز کردن (۳) مددگار باورد (۴) فراموش کردن و طایف در نتیجه زیادی است و فروردین دولت

و شکر بگویند ، و برود ؛ و کسی که ایله باشد ، پندارد که این بوی دادند تا با خویشتن بیرد ، چون بوقت رفتن از وی بازستانند ، رجوع و رول تنگ شود ، و فریاد در گیرد : دنیا نیز ، همچنان مهمان سرای است . سبیل ^(۱) بر راه گذریان - تا از او بر گیرند ، و در آنچه در سرایست طمع نکنند ؛

مثال آخر - مثل اهل دنیا ، در مشغولی ایشان بکار دنیا ، و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی باشند ، و بی جزیره رسیدند ، برای قضا حاجت و طهارت بیرون آمدند ، و کشتی بان منادی کرد که : **« هیچ کس میاد که روزگار بسیار برود ، و جز طهارت مشغول شود ، که کشتی تبعیل خواهد رفت . »** پس ایشان در آن جزیره می راکنده شدند : گروهی که عاقلتر بودند سبک طهارت کردند ، و باز آمدند ، کشتی فارغ یافتند ، جایی که خوشتر و موافقتر بود بگرفتند ، و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره عجب ماندند ، و بنظر ^(۲) باز ایستادند ، و در آن شکوفا و مرغان خوش آواز و سنگ ریز های منقش و ملون نگرستند ، چون باز آمدند در کشتی هیچ جای فراخ نیافتند ، جای تنگ تاریک بنشستند ، و رنج آن می کشیدند ؛ گروهی دیگر نظاره اختصار نکردند ، بلکه آن سنگ ریزه های غریب و نیکوتر چیدند ^(۳) و با خود بیارند ، و در کشتی جای آن یافتند ، جای تنگ بنشستند و بارهای آن سنگ ریزها بر گردن نهادند . و چون باشد روز بر آمده آن رنگها نیکو بگردید ، و تاریک شد و بویها ناخوش از آن آمدن گرفت ، جای نیافتند که بیاندازند ، پشیمانی خوردند ، و بار و رنج آن بر گردن میکشیدند . گروهی دیگر در عجایب آن جزیره متعجب شدند تا از کشتی دور افتادند ، و کشتی رفت ، و منادی کشتی بان نشیدند ، و در جزیره میبوند ، تا بعضی هلاک شدند . از گرسنگی - و بعضی را سباع هلاک کرد : آن گروه اول مثل مؤمنان برهیز کارست ؛ و گروه باز پسین مثل کافران که خود و خدا را - عزوجل - و آخرت را فراموش کردند ، همگی خود را بدینا دادند که **« استحو الجوهرة الدنيا على الاخرة ^(۴) ! »** و آن دو گروه یابین مثل عاشقانست ، که اصل ایمان نگاهداشتند ، ولیکن دست از دنیا پنداشتند ؛ گروهی با درویشی تمتع کردند ، و گروهی با تمتع نعمت بسیار جمع کردند ، تا اگر آن را شدند .

(۱) وقف - مال همه . (۲) ناشا . (۳) چین جمع کردن . (۴) دوست تر داشتن زندگی دنیا نسبت با آخرت ؛

فصل (اول)

[بهشت و دوزخ کالبدی و روحانی]

بدانکه حقیقت آخرت هیچ کس نشناسد، تا حقیقت مرگ اولا نشناسد؛ و حقیقت مرگ نداند، تا حقیقت زندگانی نداند؛ و حقیقت زندگانی نداند، تا حقیقت روح نداند. و معرفت حقیقت روح، معرفت نفس خودست، که بعضی از شرح وی گفته آمد.

و بدانکه از پیش گفته آمد که: آدمی مرکبست از دو اصل: یکی روح، و دیگر کالبد، روح چون سوارست، و کالبد چون مرکب. و این روح را در آخرت بواسطه کالبدحالی است، و بهشتی و دوزخی است. و ویرا بسبب ذات خود نیزحالی است بی آنکه قالب را در آن شرکنتی بود، و ویرا برای قالب نیز بهشتی و دوزخی است، و سعادت و شقاوتی است. و ما تعیم و لذت دارا که بی واسطه قالب باشد، نام «بهشت روحانی» میگوئیم و روح و قالب و شقاوت ویرا که بی قالب بود «آتش روحانی» میگوئیم.

اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد، این خود ظاهرست، و حاصل آن، اشجار و انهار و حور و قصور و معلوم و مشروب و غیر آنست؛ و حاصل دوزخ، آتش و ماز و کزدم و زقوم^(۱) و غیر آن. و صفت آن هر دو در قرآن و اخبار مشهورست، و فهم همگان آنرا در یابد؛ و تفصیل آن در کتاب «ذکر الموت» از کتاب «احیاء» گفته ایم و اینجا برین اقتصار کنیم، و حقیقت مرگ شرح کنیم، و بمعنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم، که این را هر کسی نشناسد.

و اینکه گفت: «اعدت لعبادی الصالحین مالا یعین رأی و لا ادن سمعت و لا خطر علی قلب بشر»^(۲) در بهشت روحانی بود. و از درون دل روزنی است بمالم ملکوت، که از آن روزن این معانی آشکارا شود، و دروی هیچ شبهنی نمایند. و کسی را که آن راه گشاده شود، ویرا یقینی روشن بسعادت و شقاوت آخرت پدید آید، نه بطریق تقلید و سماع؛ بل بطریق بصیرت و مشاهدت بل همچنانکه طیب بشناسد که

(۱) درختی است که دوزخیان از آن خوردند. (۲) آماده کرده ام برای بنده گان نیکوکار خویش آنچه را که چشم ندیده، و گوش نشنیده، و پر دل آدمی نگفته است.

2 صفحه سفید

قلب را سعادت و شقاوتی است درین جهان که آن را صحت و مرض گویند. و ویرا اسبابی است چون دارو و پرهیز، و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن، همچنین معلوم شود، بدین مشاهده، که دل را، یعنی روح را، سعادت است و شقاوتی. و عبادت و معرفت داری آن سعادتست، و جهل و معصیت زهر آن سعادتست. و این علمی است بغایت عزیز، و بیشتر کسانی که ایشان را علما گویند؛ ازین غافل باشند، بلکه این را منکر باشند و جز فرا بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند، و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند. و ما را اندرین شرح و تحقیق این برهان کتب است دراز - بتازی و اندرین کتاب چندان گفته آید، که کسی که زیرک بود، و باطن وی از آرایش تعصب و تقلید پاک بود، این راه باز یابد و کار آخرت در دلوی ثابت و محکم شود، که؛ ایمان بیشتر خلق با آخرت ضعیف و متزلزلست.

فصل (دوم)

[حقیقت مرگ]

اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که معنی وی چیست؛ بدانکه آدمی را دو روح است: یکی از جنس روح حیوانات، و ما آنرا «روح حیوانی» نام کنیم؛ و یکی از جنس روح ملائکه، و ما آنرا «روح انسانی» نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دلست، آن گوشت که در جانب چپ نهاده است. و وی چون بخاری لطیفست از اخلاط باطن حیوان، و وی را مزاجی معتدل آمده - است، و وی از دل بواسطه عروق شوارب^(۱) که آنرا بتض و حرکت باشد، بدماغ و جمله اندامها میرسد. و این روح بحال قوه حس و حرکتست. و چون بدماغ رسد، حرارت وی کم شود، و معتدل گردد و چشم از وی قوت بصیرت پذیرد، و گوش از وی قوه شنیدن پذیرد و همچنین همه حواس. و مثل وی چون چراغی است، که در خانه گرمی بر آید، هر کجا میرسد، دیوارهای خانه از وی روشن میشود؛ پس چنانکه روشنائی چراغ در دیوار پدید آید، بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینائی و شنوائی و جمله حواس ازین روح در اعضای ظاهر پدید میآید. اگر در بعضی

(۱) رگهای زنده. سرخ رگ (شریان)

عروق، سده و بندی افتد، آن عضو که پس از آن بندگناه باشد، معطل^(۲) شود و مفلوج گردد، و در وی قوت حس و حرکت نباشد، و لطیف جسد آن کند که سده بگشاید. و مثل این روح چون آتش چراغ است، و مثل دل چون فتیله، و مثل غذا چون روغن؛ همچنانکه روغن از چراغ بازگیری چراغ بمیرد، چون غذا بازگیری مزاج معتدل این روح باطل شود، و حیوان بمیرد؛ و همچنانکه اگر چه روغن بود، فتیله چون بسیار روغن بخورد، تپاه شود، و نیز^(۳) روغن نپذیرد؛ همچنین دل پروزگارد از چنان شود که قبول غذا نکند؛ و همچنانکه چیزی که بر چراغ زنی چراغ فرو میرود، اگر چه روغن و فتیله بر جای بود، چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد.

و این روح تا مزاج وی معتدل بود - چنانکه شرطست - معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت قبول میکند، از انوار ملائکه سماوی، بدستوری ایزد تعالی. چون آن مزاج از وی باطل شود - بقلبت حرارت یا سردت یا سببی دیگر - شایسته نباشد قبول آن آثار را، چون آینه که تاری وی راست و صافی باشد، صورتها قبول میکند، از هر چه صورت دارد، چون درست شود، و زنگار بخورد، آن صورت قبول نکند، نه از آن سبب که صورتها هلاک شود یا غایب شد، لکن شایستگی وی قبول آثار باطل شد. همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل - که آنرا روح حیوانی نام کردیم - در اعتدال مزاج وی بسته است؛ چون از اعتدال باطل شود، قبول نکند، و چون قوتهای حس و حرکت قبول نکند، اعضا از اعطای انوار او محروم ماند، بی حس و حرکت شود، گویند: «بهرد».

معنی مرگ روح حیوانی این بود، و فراهم آورنده این اسباب، تا این مزاج از اعتدال بیفتد، آفریده ایست از آفریدهای خدای - عزوجل - که ویرا «ملك الموت» گویند، و خلق از وی نام دارند، و حقیقت وی شناختن درازست.

این معنی مرگ حیواناتست؛ اما مرگ آدمی بر وجه دیگرست؛ چه ویرا این روح حیوانی هست، و روح دیگرست، که ما آنرا روح انسانی گوئیم، و دل نام کردیم - در بعضی از فصول گذشته - و وی نه از جنس آن دیگر روحست، که آن جسمی است چون هوای لطیف، و چون بخاری پخته شد، و صافی گشته و نجس یافته، اما این (۱) از کار مانده - (۲) در اینجا و در صفحه ۲۰ سطر ۷ بر همین: «دیگر» استعمال شده است.

فصل (سوم)

[توتی تو نه بدین قالیست]

پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود، وی برجای خویش باشد، زیرا که «وی» نه دست و پایست، که دست و پای وی آلت و دست و پایی مستعمل آنست. و چنانکه حقیقت: «توتی، تو» نه دست و پایست، همچنین نه پشت و شکم و سرست، و نه این قالب تو است: اگر همه مفلوج شود، روا باشد که برجای باشی. و معنی مرگ آنست که همه تن مفلوج شود، که معنی مفلوجی دست آنست که طاعت تو ندارد، که اگر طاعت میداشت، بصفی میداشت که آنرا «قدرت» گویند، و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بوی میرسد: چون در عروق، که مسالك آن روح است، سده افتاد، قدرت از وی بشد، و طاعت متعذر شد. همچنین جمله قالب، همه طاعت تو که می دارد، هم بواسطه روح حیوانی می دارد، پس چون مزاج وی تباه شود، و طاعت ندارد، آنرا «مرصم» گویند، و تو برجای خویش باشی، اگر چه طاعت پذیر برجای خویش نیست.

و حقیقت توتی تو این قالب چون باشد، و اگر اندیشه کنی، دانی که این اجزاء تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده است، که آن همه پیکار متحمل شده است، و از غذا بدل آن باز آمده، پس: قالب همان نیست، و تو همانی. پس، توتی تو نه بدین قالیست؛ قالب اگر تباه شود، گویا شو؛ تو همچنان زنده بذات خویش.

اما او صاف تو دو قسم است: یکی بمشارکت قالب، چون گرسنگی و تشنگی و خواب، که این بی معده و بی جسم راست نباید، این بمرگ باطل شود؛ و یکی آنکه قالب را در آن شرکتی نبود، چون معرفت حق - تعالی - و جمال حضرت وی، و شادی بدان: این صفت ذات نوست، یا تو بماند، و معنی «الباقیات الصالحات» این بود و اگر بدل این، جهل بود بخدای عزوجل، این نیز صفت ذات تو است، بماند؛ و آن ناپیانی روح بود، و تخم شقاوت تو بود: «ومن كان في هذه اعمى، فهو في الاخرة اعمى و اضل سبيلا» (۱)

(۱) دامها (۲) تعظیم رفته - از بین رفته (۳) مرگ در این دنیا اینها باشد، در آن دنیا نیز نابینا و گمراهتر است.

روح انسانی جسم نیست، چه قسمت پذیر نیست، و معرفت حق - عزوجل - در وی فروز آید؛ چنانکه حق - عزوجل - قسمت پذیرد، و بیکست، محل معرفت یکی هم یکی باشد و قسمت پذیرد، پس در هیچ جسم قسمت پذیر فروز نباید، بل در چیزی بگانه ناقصت پذیر فروز آید.

پس قتیله، و آتش چراغ، و نور چراغ، هر سه تقدیر کن^(۱)؛ قتیله چون قالب بدل و آتش چراغ مثل روح حیوانی؛ و نور چراغ مثل روح انسانی است. و چنانکه نور چراغ لطیفتر از چراغ بود، و گویی بوی اشارت نتوان کرد^(۲) روح انسانی لطیفست باضافت با روح حیوانی، و وی اشارت پذیر نیست. و این مثال راست بود، چون از روی لطافت نظر کنی، لکن از وجهی دیگر راست نیست؛ که نور چراغ تبع چراغست و فرع وی، و چون چراغ باطل شود، وی باطل شود، و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست، بلکه اصل و بیست، و بیاطال شدن وی باطل نشود، بلکه اگر مثالی خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیفتر باشد، و قوام چراغ بوی بود، نه قوام وی بچراغ، تا این مثال راست آید!

پس این روح حیوانی، چون مرکبست روح انسانی را، از وجهی و از وجهی چون آلتی. چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود، قالب بپیرد، و روح انسانی برجای خویش بماند، و لکن بی آلت و بی مرکب شود، و مرکب مرکب و تباهی آلت، سوار را ضایع و معدوم نگراند، و لکن بی آلت کند.

و این آلت که ویرا دادند، برای آن دادند تا معرفت و معیت حق - عزوجل - سید کند؛ اگر سید کرده است، هلاک شدن آلت خیر و بیست، تا از پلای وی برهد. و آنکه رسول علیه السلام گفت: «مرگ تخره و هدیه مومن است» آن بود که کسی دام برای سید دارد، و پلای آن همی کشد، چون سید بدست آورد هلاک دام غنیمت وی باشد، و اگر - والیاذن الله - پیش از آنکه سید بدست آورد، این آلت باطل شود، حسرت و مصیبت آنرا نهایت نباشد، و این الم و حسرت اول عذاب قبر بود، و عذاب الله منه (۱) نرض و تصور کن - (۲) مقصود اینست که جسم نیست تا بیوان آنرا یا شماره نشان داد.

پس بیبچ حال، تو حقیقت مرگ ندانی، تا این دو روح بشناسی، و فرقی میان ایشان و تعلق بیکدیگر.

فصل (چهارم)

[نگاهداشتن اعتدال روح انسانی]

اکنون بدانکه این روح حیوانی ازین عالم سفلیست، که مرکبست از لطافت پیکار اخلاط؛ و اخلاط چهارست: خون و بلغم و صفرا و سودا؛ و اصل این چهار او آتش و خالک و هواست. و اختلاف و اعتدال مزاج، ازین تفاوت مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و بیوست است، و مقصود سلامت طلب آنست که اعتدال این چهار طبع درین روح نگاهداری تا بدان شایسته باشد که مرکب و آلت آن روح دیگر گردد - که آنرا روح انسانی گفتم - و آن ازین عالم نیست، بلکه از عالم علویست، و از جواهر مرالیکه است، و «هبوط»^(۱) وی بدین عالم غریب است از طبیعت ذات وی، لکن این غربت برای آنست تا از هدی^(۲) زاد خود بفرگردد، چنانکه عزوجل - گفت: «فلنا هبوطوا منها جمیعا نأما یا تبکم منی هدی، فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون» (۳) و آنکه حق عزوجل گفت: «انی خالق بشرأ من طین، فاذا سویت و شخت فیه من روحي»^(۴) اشارت باختلاف این دو عالم و رحمت، که یکی را باطین^(۵) حوالت کرد، و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد که گفت: «سویت» - و براراست و مهیا بگردم، و اعتدال این بود؛ آنکه گفت: «و شخت فیه من روحي»، این با خود اضافه کرد وی. و این بر مثال آن بود که کسی خرقه کرباس سوخته^(۶) کند، تا مهیا شود قبول آتش را، آنکه نزدیک آتش برود، و شخت^(۷) کند، تا آتش در وی افتد.

و چنانکه آن روح حیوانی سفلی را اعتدالی است، و طیبی سبب اعتدال (۱) فرود آمدن - (۲) معایت در انسانی خدای (۳) گفتیم فرود آمد از آنجا همه شما - پس چون بیاید بر شما ازین هادی: کسانی که معایت مرا پیروی کنند پس ندارند واد و معین شوند. (۴) من میافرینم آدمی را از کل، پس چون او را راست کردم و دیدم دودی از روح خودم (۵) گل - سوخته؛ نه و گفته یازده سوخته ای را گویند که برای گیراندن آتش بکار میبرند - آتش گیرانه - مقصود از این جمله آنست که کسی قطعه کرباسی را در پیش رویش و نپوشته کند تا برای گیراندن آتش مهیا شود - امام غزالی - و معنی الله علیه - سویت و درست کردن گل را برای قابلیت قبول روح، چون سوخته کردن کرباس برای قابلیت قبول آتش دانسته است. (۷) دیدم.

آن بشناسد، تا بملاری از وی دفع کند، و ویرا از هلاک نگاهدارد، همچنین روح انسانی علوی را که از حقیقت دلست، اعتدالی است، که علم اخلاق و دربانست - که از شریعت شناسند - اعتدال آنرا نگاه دارد، و آن صحت وی باشد، چنانکه پس از این در میان او رکن مسلمانی گفته آید.

پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی را نشناسد، ممکن نیست که آخرت را ببصیرت بشناسد، چنانکه ممکن نیست که حق را - عزوجل - بشناسد - تا خود را نشناسد؛ پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است، و کلید معرفت آخرتست. و اصل دین «الایمان بالله و بالیوم الاخر»^(۱) است، و بدین سبب این معرفت را تقدم کردیم.

اما يك سر از اسرار او صاف وی واصل آنست که بنگفیم، که رخصت نیست در گفتن آن که اقبام احتمال آن نکند. و تملعی معرفت حق - عزوجل - و معرفت آخرت، بر آن موقوفست. جهد آن کن تا از خود، بطریق مجاهده و طلب شناسی، که اگر از کسی بشنوی، طاقت سماع آن نداری، که بسیار کسی آن صفت در حق حق تعالی بشنیدند، و باور نداشتند، و انکار کردند، و گفتند: «این خود ممکن نیست» و این نه تنزیه^(۲) است، بلکه تعطیلت^(۳). پس توطاعت سماع آن در حق آدمی چون داری؛ بلکه آن صفت در حق حق، صریح، نه در قرآنست و نه در اخبار، هم برای این سبب که چون بشنوند انکار کنند، و انبیا را گفته اند: «كلموا الناس علی قدر عقولهم» - با خلق آن گویند که طاقت آن دارند. و بیعتی از انبیا وحی آمده که: «از صفات ما چیزی که خلق آنرا فهم نکنند، مگوی، که آنکه انکار کنند، و اباشانرا زبان ندارد، آن مقدار گویند که بدانند».

فصل (پنجم)

[معنی حشر و نشر و بعث و اعادة]

ازین جمله بشناختی که حقیقت جان آدمی قائم است بذات خویش بی قالب - (۱) گروهی بعد از روز قیامت - (۲) پاک و منزه داستان خداوند. (۳) انکار صفات خداوند کردن.

شناختن اخروت

فصل (ششم)

«مَشَاهِدَةُ بَهْشْتِ وَ دَرُوْخِ دَرِيْنِ دُنْيَا»

همانکه گویی^(۱) مذهب مشهور میان قبا و منکلمان آنست که جان آدمی به مرگ معصوم شود، آنکه ویرا با وجود بساز آردند، و این مخالف آنست. بد آنکه هر که از بس سخن دیگران شود، ناپایا باشد. و این کسی گوید، که نه از اهل تقلید باشد، و نه از اهل بصیرت؛ که اگر کسی از اهل بصیرت بودی، بدانستی که مرگ قالب، حقیقت آدمیرا نیست نکند، و اگر از اهل تقلید بودی، از قرآن و اخبار بشناختی که روح آدمی پس از مرگ بجای خویش بود. که از اوج پس از مرگ دو قسم است: از اوج اشقیاء و از اوج سعادت. اما در اوج سعادت، قرآن مجید میفرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا، بَلْ أحياءٌ عند ربهم يرزقون»^(۲) بما آتیهم الله من فضله قر حین «ما» میفرماید: «بپندارید که کسانی که در راه حق کشته شدند، ایشان مردند اند، بلکه زنده اند و شادمانند، بخله آنها که از حضرت ربوبیت یافته اند؛ و بر دوام از آن حضرت روزی خویش میستانند». و اما در حق اشقیاء کافران بدر^(۳) چون رسول - صلی الله علیه و سلم - و اصحاب ایشانرا بکشند، با یک ایشان را آواز - می داد، و ندا میکرد - و ایشان کشته - و میگفت: «یا قاتلان، یا قاتلان اعددها که از حق تعالی یافته بودم در قهر دشمنان وی، همه راحق یافتم، و حق تعالی تحقیق کرد آن وعددها که شمارا داده بود بقیوت، پس از مرگ حق یافتندیا نه»^(۴)

باوی گفتند: «ایشان مشتق مردارند، با ایشان چرا سخن میگوئی؟» گفت صلی الله علیه و سلم - «بدان خدایکه نفس محمد بدست قدرت و است، که ایشان این سخن را شنوایند از شما، و لکن از جواب عاجزند». و هر که تفحص کند از اخبار که در حق مردگان آمده است، و آگاه بودن ایشان از اهل مائت و زیارت؛ و آنچه درین عالم رود، بقطع داند که نیستی ایشان در شرع نیامده است، بلکه آن آمده است که صفت بگردد، و منزل بگردد^(۵) و گوید، یا غایری است از غلغلهای دوزخ، یا روضه از روضهای بهشت.

پس بحقیقت بدانکه هر گسعیج چیز از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود،
(۱) همانکه گویی بجای: «ان قلت» مری است که سابقا زیاد استعمال میشده. (۲) یکی از جنگهای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم. (۳) گردیدن: تیسیر کردن موش شدن.
شناختن اخروت

شناختن اخروت

و تفاوت مقامات علما چنین بود، که یکی را همگی آن گیرد تا بدانند که آن خوشه انکور از بهشت چه بود و چرا بود، که وی بدید و دیگران ندیدند. و دیگران را نصیب از این واقعیه بیش از آن نبود که وی دست بچینانید^(۱): «المن القليل لا يبطل الصلوة» کردار اندک باطل نکند نماز را، و اندر تفصیل این نظر دراز کند، و بندارد که علم اولین و آخرین خود اینست، و هر که این بدانست، و بدان قناعت نکرد، و بدان دیگر مشغول شد، وی خود معطلست، و از علم شریعت معرض^(۲) و مقصود آنست که گمان مبری که رسول - علیه السلام - از بهشت خیر یازداد، بتقلید و بسماع از جبرئیل، چنانکه توه منی سماع دانی از جبرئیل، که آن معنی نیز همچون دیگر کلرها شناخته؛ لکن رسول - علیه السلام - بهشت را بدید، و بهشت را بحقیقت درین عالم نتوان دید، بلکه وی بدان عالم شد، و ازین عالم غایب شد، و این یک نوع از معراج وی بود. لکن غایب شدن برود و وجه است؛ یکی بمردن روح حیوانی، و دیگری بتاسیدن روح حیوانی. اما درین عالم بهشترا نتوان دید. چنانکه هفت آسمان و هفت زمین در پوست پسته نکتند، ذره از بهشت در این جهان نکتند، بل چنانکه حاسه سمع معزولست از آنکه صورت آسمان و زمین در وی پدید آید، چنانکه در چشم همه حواس این جهانی از همه لذات بهشت معزولست، و حواس آن جهانی خود دیگرست.

فصل (هفتم)

«معنی هذاب قبر»

اکنون وقت آنست که معنی «عذاب القبر» بشناسی، و بدانی که عذاب القبر هم دو قسمت: روحانی و جسمانی. اما جسمانی همه کسی بشناسد، و روحانی نشناسد الا کسی که خود را بشناخته باشد، و حقیقت روح وی بدانسته، که وی قائم است بذات خویش، و از قالب مستغنی است در قوام خویش، پس از مرگ، وی باقیست، که مرگ ویرا نیست نگر داند، لکن چشم و دست و پای و گوش و جمله حواس از وی مرگ باز ستاند، و چون حواس از وی باز ستند، زن و فرزند و عال و ضیاع^(۱) و سرای و بنده و ستور و خویش و پیوند، بلکه آسمان و زمین و هر چه آنرا بحواس میتوان یافت، از وی (۱) مقصود اینست که دیگران از این عمل حضرت پیغمبر نتیجه گرفتند که حرکت دادن دست نماز را باطل نخواهد کرد. (۲) دوری کننده. (۳) ملک - دادایی.

و اندر قوام ذات خویش، و صفات خاص خویش، مستغنی است از قالب. و معنی مرگ نه نیستی و است، بلکه معنی آن انقطاع تصرف و است از قالب. و معنی حشر و نشر و بعث و اعاده، نه آنست که ویرا پس از نیستی بسا وجود^(۱) آورند، بلکه آنست که ویرا قالب دهند، بدان معنی که قالبی را مهیا قبول تصرف وی کنند، و یکبار دیگر، چنانکه در ابتدا کرده بودند، و این باز آسانتر بود؛ که اول هم قالب میبایست آفرید، و هم روح، و این بار خود روح برجای خویش است. اعنی^(۲) روح انسانی - و اجزاء قالب نیز برجای خویش است، و جمیع آن آسان تر از اختراع آن - از آنجا که نظر ماست. و از آنجا که حقیقتست، صفت انسانی را بفعل الهی راه نیست؛ که آنجا که صفت دشواری نباشد، آسانی هم نیست.

و شرط اعادت آن نیست که هم آن قالب داشته است بسا وی دهند، که قالب مرکب است، و اگر چه اسب بدل افتد، سوار همسان باشد. و از کودکی تا بیری خود بدل افتاده باشد اجزای وی با اجزای غذایی دیگر، و وی همان بود. پس کسانی که این شرط کردند، تا بریشان اشکالها خاست، و از آن جوابهای ضعیف دادند، از آن تکلف مستغنی بودند که ایشانرا گفتند که: «مردمی مردمی بخورد، همان اجزاء اجزاء این دیگر شود، و از این دو پاکدام دهند و اگر عضوی از وی ببردند، و آنکه طاعتی کند، چون ثواب بابد، و این عضو بریده هم باوی باشد یا نه؛ اگر باوی نباشد، در بهشت بی چشم و بی دست و بی پای چگونه بود؛ و اگر با وی باشد، آن اعضاء را درین عالم ابتزای نبود در طاعت و عمل، در ثواب چگونه انباز بود؛ و از این جنس ترهات^(۳) گویند، و جواب تکلیف کنند. و بدین همه حاجت نیست چون حقیقت اعادت نیست، که به معقالب حاجت نیست، و این اشکال از آن خاست که پنداشتند که تویی تو و حقیقت تو قالب تو است، چون آن بعینه برجای نباشد، آن نه توباشی، بدین سبب در اشکال افتد و اصل این سخن بخللست^(۴).

(۱) با وجود، طرز استعمال لغوی، و بوجود میباید و در اکثر موارد این کتاب درج اسماء شده. (۲) یعنی: (۳) سخنان بیوده و مرده - و غرافات و مهملات. (۴) بطل: باطل - غلط.

توان چهارم

لکن حواس و حرکات و تخیلات تو - که آن بواسطه دماغ است، و بواسطه اعضاء باطل شود، و تو آنجا بمائی فرد مجرد، همانکه از اینجا برفته. و بدانکه اسب بعید، اگر سوار جولاء بود قهی نه گردد، و اگر نایبنا بود بیبا گردد، بلکه پیاده گردد و بس. و قالب مرکبست - چون اسب - و سوار تویی.

و بدین سبب است که کسانی که از خود و از محسوسات غایب شوند، و بخود فرو شوند، و بذکر خدای تعالی مستغرق شوند - چنانکه بدایت راتصوفست - احوال آخرت ایشانرا بسدوق مشاهده باشد، که آن روح حیوانی ایشان اگر - چه از اعتدال مزاج بشکر دیده باشد، لکن تا سیده^(۱) شده باشد، و چون خدوی^(۲) در وی پدید آمده باشد، تا از حقیقت ذات ایشانرا بخود هیچ مشغول ندارد، پس حال ایشان بجلال مرده نزدیک باشد. پس آنچه دیگرانرا بمرگ مکشوف خواهد شد، ایشانرا اینچینا مکشوف شود. آنکه چون باخرویشتن آید و با عالم محسوسات افتند، بیشتر آن باشد که از آن چیزی بر یاد وی بمانده باشد، و لکن اثری از آن با وی بمانده باشد؛ اگر حقیقت بهشت باوی نموده باشند، روح^(۳) و راحت و نشاط و شادی آن باوی باشد؛ و اگر دوزخ بر وی عرض کرده باشند، کوفتگی و خستگی آن با وی باشد، و اگر چیزی از آن در ذکر^(۴) باوی بمانده باشد، از آن خیر یازدهد؛ و اگر خزانه خیال آن چیز را محاکاتی^(۵) کرده باشد، بر مثالی باشد که آن مثال بهتر در حفظ بمانده باشد، از آن خیر یازدهد. چنانکه رسول علیه السلام - در نماز دست فراخت^(۶) و گفت: «خوشه از انکور بهشت بر من عرضه کردند، خواستم که بدین جهان آورم، و گمان میر که حقیقتی که خوشه انکور محاکات آن کرده باشد بدین جهان توان آوردن؛ بلکه این خود مجال باشد، و اگر ممکن بودی بیآوردی، و لکن ویرا کشف افتاده بود بمشاهده. و حقیقت استحالت^(۷) این شناختن دراز است، و ترا طلب کردن این حاجت نیست.

(۱) تاسیمن در لغت یعنی مضطرب و بیقرار شدن است. در فرهنگ آنتواج در فیصل کلمه «تاسیمن» که آن را از کربا پیغور شدن و پیغور گردیدن معنی کرده است تفسیر را شکل دیگری ازین لغت دانسته است و اگر تاسیمن را نیز بر این قیاس تفسیر میکردیم، شاید این معنی مناسبتر از مضطرب و بیقرار باشد. (۲) سنی و بیحسی و بیخودی - خواب رفتن دست و پا. (۳) آسایش - خادی. (۴) یاد - خاطر - حافظه. (۵) سکایت کردن - تامل دادن. (۶) بلند کرد. (۷) محال بودن.

باز ستد : اگر این چیزها معشوق بود ، و همگی خوش بدان داده بود ، در عذاب فراق بماند ، ضرورت ؛ و اگر از همه فارغ بود ، و اینجا هیچ معشوق نداشت ، بلکه آرزو مند مرگ بود ، براح افتاد ؛ و اگر دوستی خدای تعالی یافته بود ، و او بی شک و تردید حاصل کرده ، و همگی خوش بدو داده بود ، و اسباب دنیا آن بر وی منصف ^(۱) و شولیده ^(۲) میداشت ، چون بمرد بمعشوق رسید ، و مزاحم و معشوق ^(۳) از میان برخاست ، و بمعادت رسید . اکنون اندیشه کن تا ممکن شود که کسی خود را بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود که همه مراد و معشوق وی در دنیا است ، و آنگاه در شک باشد که چون از دنیا بشد در رنج و عذاب خواهد بود - در فراق محبوبات خوش - چنانکه رسول - علیه السلام - گفت : « احب ما احببت ، فانك مفارقة » ^(۴) و با چون بداند که محبوب وی همه حق تعالی است ، و دنیا را و هر چه در ویست دشمن دارد ، الا آن مقدار که زادویست ، در شک تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد و براح افتد . پس هر که این شناسد ، ویرا در عذاب القبر هیچ شک نماند ، که هست ، و مقیانا نیست ، بلکه دنیا دار است ، و کسانیکه همگی خوش بدینا داده اند ، و بدین ، معنی این خبر معلوم شود که : « الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر » ^(۵)

فصل (هشتم)

[حقیقت و درجات عذاب قبر]

چنانکه اصل عذاب القبر شناختی ، که سبب وی دوستی دنیا است ، بدانکه این عذاب متفاوتست : بعضی رایش بود ، و بعضی را کم بود ؛ بر قدر آنکه شویبت دنیا باشد . پس عذاب آنکه در همه دنیا بیشتر از یک چیز ندارد ، که دل در آن بسته است ، نه چنان باشد که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتیه دنیا دارد و لذت در همه بسته باشد . بلکه اگر درین جهان کسی را خیر آوردند که اسبی از آن وی بردند ، عذاب و رنج پر لدوی کمتر از آن باشد که گویند نه اسب بردند ، و اگر همه مال وی بستانی ، رنج بیشتر از آن بود که یک تیم ، و کمتر از آن بود که با مال بهم بزدن فرزند را بفارغ برد ، و از ولایت معزول کنند ، و ویرا تنها بگذارند . و مرگ آنست ^(۱) مگردد - ضایع - (۲) برشان - (۳) اسباب توبه و پشیمانی - (۴) هر چه دامعه و دوستی باد ، هر آینه پایه از آن دوری گزینی - (۵) دنیا زندان مؤمن است و فردوس کافر .

آن ، و تمیذانست . و باید بدانکه که : این از درها مرگ است از نفس صفت وی ، و عدد سرهای وی بقدر عدد آن شاخه اخلاق مذموم است ، و اصل طینت آن از درها از حب دنیا است ، و آنگاه سرها از وی منسحب میشود ؛ بعد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منسحب شود ، چون : حقد و حسد و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و دوستی باشد که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتیه دنیا دارد و لذت در همه بسته باشد . اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت ، که بر قدر عدد اخلاق مذموم محیط است ، ما را عدد اخلاق معلوم نیست ؛ پس این از درها ، اندر میان جان کافر متمکن است و شنیده ، نه بسبب آنکه جعلست بخدای بر رسول ویس ، بل بسبب آنکه همگی نوبش بدینا داده است ، چنانکه حق تعالی گفت : « ذالک بانهم استحبوا الحیوة » ^(۱) پس برای اوست در وی تنگی - همانطور که در دنیا نیز مشاهده میشود مقصود از معیشت خنک عذاب برداشته اند .

فصل (نهم)

[از درهای گور را بپوشم سر نتوان دید]

همانا که گوئی : از ظاهر شرع معلوم است که این از درها ببینند چشم سر ، آن از درها که در میان جانست دیدنی نیست ؛ بدانکه این از درها دیدنی است ، و لکن هم مرده بیند و کسانیکه درین عالم باشند ببینند ؛ که چیز را که از آن عالم باشد ، بچشم این عالم نتوان دید ؛ و این از درها ، مرده را متمثل ، تا همچنان می بیند که درین جهان می بیند . و لکن تو نبینی ، چنانکه خفته بسیار - بیند که ویرا مار میگزرد ، و آنکه در بر وی نشسته باشد ببیند ، و آن مار خفته را موجودست ، و رنج ویرا حاصل ، و در حق بیدار معدوم است ؛ و از آنکه بیدار ویرا نمی بیند ، از رنج وی هیچ چیز کمتر نشود . و چون خفته بخواب بیند که مار ویرا میگزرد ، آن زخم دشمنی است که بر وی ظاهر خواهد یافت ، و آن رنج روحانی بود ، و بر دل باشد ، و لکن مثال آن چون ازین عالم بعبارت خواهند ، ماری باشد ؛ و باشد که چون آن دشمن بر وی ظفر یابد ، گوید : میر خواب خویش بدیدم ، پس گوید کاشکی مار را بگریزی ، و این دشمن بر من کام خویش براندی ، که این عذاب بر دل وی از آنچه که بر تن باشد ، و از مار عظیم تر بود . پس اگر گوئی که : این مار معدوم است ، و آنچه ویرا میگزرد خیالی است ؛ بدانکه این لطفی عظیم است ، بلکه آن مار موجودست .

و معنی موجود « یافته » بود ؛ و معنی معدوم « نایافته » بود ؛ و هر چه یافته نشود در خواب و تو آرامی بینی ، آن موجودست ، در حق تو با گرچه هیچکس دیگر آن را نتواند پس بحقیقت هر کس سبب عذاب خویش با خود میرد از اینجا ، و آن در اندرون دید ، و هر چه تو آرامی بینی ، نایافته و ناموجود است ، اگر چه همه خلق آن را می بینند . ایشانست و برای این گفت مصطفی صلوات الله علیه - : « انما هی اعمالکم نزد الیکم » چون عذاب ، مرده و خفته را یافته است ، از آنکه دیگری نبیند ، در گفت : « ان عقیبت بیش از آن نیست که هم از آن شمارا پیش شمانده . و برای این آنچه نقصان آید ، گفت حق عزوجل - : « اگر شما را عظم بیستستی ، خود دوزخ را می بینی » ^(۱) کالو تعلمون

علم الیقین : ثنوی الجحیم : تم ترونها عین الیقین . - و برای این گفت : « و اینست ، اما مرده در آن بماند ، که مرگ را آخر نیست ، پس با او بماند ، و همچون جهنم لمحیطه بالکافرین » - دوزخ بایشان محیطست ، و بایشان بهم است ؛ و نگفت - سوسات این عالم باشد ، در نبات . و در قرآن و در شریعت نیست که آن مار و کرم و از درها که در گور باشد ، بدین محیط خواهد بود .

(۱) بریده غوییهای خود را در زنگانی دیای خودتان ، و از آن بهره مند شوید .

الدنیا علی الاخرة » و گفت : « اذ همیم حلیاتکم فی حیواتکم الدنیا ، و استعتم بها » ^(۱) و اگر چنان بودی که این از درها بیرون وی بودی ، چنانکه مردمان بنده اند ، آسانتر بودی ، زیرا که بودی که یک ساعت دست از وی برداشتی ، لکن چون متمکن است در میان جای وی - که آن خود ازین صفت و دست از وی چگونه بگریزد ؟

و چنانکه کسی کنیز کی بفرود شد ، و آنکه عاشق آید ، آن از درها که در میان جان وی همی گرد ، هم عشق و است ، که در دل وی پوشیده بود ، و نمیدانست تا کون که فراز خم افتاد ، همچنین این نود و نه از درها در درون وی بود پیش - از مرگ ، و ویرا خیر نبود تا اکنون که زخم وی پدید آمد ، و چنانکه عین عشق سبب راحت وی بود ، تا با معشوق بهم بود ، همان سبب رنج گشت بوقت فراق ، که اگر عشق نبود در فراق رنج نبود ، همچنین حب دنیا و عشق وی ، که سبب راحتست ، همان سبب عذاب شود ؛ عشق جاهل ویرا میگزرد چون از درهایی ، و عشق مال چون ماری ، و عشق سرای و خانه چون کزدمی ، و هم برین قیاس میدان .

و چنانکه عاشق کنیزک ، که در فراق خواهد خویشتن را در آب و آتش افکند ، خواهد که ویرا کزدمی در گرد ، تا از آن درد برهد ، همچنین آنکه ویرا در گور عذاب خواهد بود ، خواهد که بدل آن رنج کزدم دمار بودی ، که درین جهان مرده اند ؛ لطفی عظیم است ، بلکه آن مار موجودست .

و معنی موجود « یافته » بود ؛ و معنی معدوم « نایافته » بود ؛ و هر چه یافته نشود در خواب و تو آرامی بینی ، آن موجودست ، در حق تو با گرچه هیچکس دیگر آن را نتواند پس بحقیقت هر کس سبب عذاب خویش با خود میرد از اینجا ، و آن در اندرون دید ، و هر چه تو آرامی بینی ، نایافته و ناموجود است ، اگر چه همه خلق آن را می بینند . ایشانست و برای این گفت مصطفی صلوات الله علیه - : « انما هی اعمالکم نزد الیکم » چون عذاب ، مرده و خفته را یافته است ، از آنکه دیگری نبیند ، در گفت : « ان عقیبت بیش از آن نیست که هم از آن شمارا پیش شمانده . و برای این آنچه نقصان آید ، گفت حق عزوجل - : « اگر شما را عظم بیستستی ، خود دوزخ را می بینی » ^(۱) کالو تعلمون

علم الیقین : ثنوی الجحیم : تم ترونها عین الیقین . - و برای این گفت : « و اینست ، اما مرده در آن بماند ، که مرگ را آخر نیست ، پس با او بماند ، و همچون جهنم لمحیطه بالکافرین » - دوزخ بایشان محیطست ، و بایشان بهم است ؛ و نگفت - سوسات این عالم باشد ، در نبات . و در قرآن و در شریعت نیست که آن مار و کرم و از درها که در گور باشد ، بدین محیط خواهد بود .

(۱) بریده غوییهای خود را در زنگانی دیای خودتان ، و از آن بهره مند شوید .

چشم ظاهر عموم خلق بتواند دید، تا در عالم شهادت باشند؛ اما اگر کسی که ازین عالم دور شود - بدانکه بگوید - و حال این مرده وی را کشف کنند، و بر او میان مار و کزدم بیند. و انبیا و اولیا نیز در بیداری به بینند. که آنچه دیگران را در خواب باشد، ایشانرا در بیداری باشد، و عالم محسوسات ایشانرا از مشاهده کارهای آن جهان حجاب نکند.

فصل (۵م)

[هذاب قیبر برای همه نیست]

همانا که گوئی: اگر عذاب القبر از جهت علاقه دلست باین عالم، هیچکس از این زاسباب آنکه عذاب کافر مخلص است نیست. خالی نباشد، که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد، پس همه را عذاب القبر خواهد بود، و هیچکس ازین نرهد. جواب آنست که: نه چنین است، که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند، و ایشانرا در دنیا هیچ مسرت گاه^(۱) و هیچ آسایش جای نمانده باشد، و آرزو مند مرگ باشند. و بسیاری از مسلمانان، که درویش باشند، چنین باشند؛ آن قوم که توانگر باشند نیز بر دو گروه میباشند: گروهی باز آنکه^(۲) این اسباب را دوست دارند، خداپرا - عزوجل - نیز دوست دارند، ایشانرا نیز عذابی نبود، و مثال ایشان چون کسی بود که سرایی دارد و شهری دارد که آنرا دوست دارد، و اسکن ریاست و سلطنت و کوشک و باغ از آن دوستتر دارد، چون ویرا منشور^(۳) سلطان بریاست شهری دیگر رسد، ویرا بیرون شدن از آن وطن هیچ رنج نباشد، که دوستی خانه و سرای و شهر، در آن دوستی ریاست که غالبترست، ناچیز گردد، و ناپیدا شود، و هیچ اثر نماند.

پس انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگر چه دل ایشانرا برین و فرزند و شهر و وطن الفانی باشد، چون دوستی خدا پیدا آید، و ولایت انبی بوی پیوندند، آن همه ناچیز گردد، و این لذت بمرگ پیدا آید، پس ایشان ازین ایمن باشند. اما کسانی که شهوات دنیا را^(۴) زیاد روی دوگانه، (۲) جای خوشی و لذت، (۳) یا آنکه (۴) فرمان - حکم

اختیار کنند، چون این بکنند، خدای عزوجل - ایشانرا^(۵) «دروغ میخواند» که هفت لاله الااله با این معامله دروغ بود». پس ازین جهت بشناختی که اهل بصیرت، بمشاهده باطن بینند که از عذاب القبر کی خواهد رست، و بدانند که بیشتر خلق نخواهند رست و لکن در محنت و در شدت تفاوت بسیارست، چنانکه در علاقت ایشان بادنی تفاوت بسیارست.

فصل (۶م) دوزخ روحانی

[دوزخ روحانی]

وقت آنست که دوزخ روحانی شرح کنیم، و بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خالص، و بن در میان نبود، و «نار الله الموقدة التي تطلع علی الافئدة»^(۱) این باشد، و اینست، که ما را هیچ علاقی نیست، هستی نیستی آن نزدیک مایکی است. و این دعوی محال باشد، و تا نیاماید نداند. اگر چنانست که هر چه ویراست جمله دزد ببرد، هر قبول^(۲) که ویرا هست بدبگری شود از اقران وی، و هر مرید که ویرا باشد از وی بگردد و ویرا مذمت کند، از آن در دل وی هیچ اثری نکند، و همچنان باشد که مال دیگری بدزدند، و قبول دیگری باطل شود، آنگاه این دعوی وی راست بود، و باشد که گوید که من برین صفت، و معرور بود، تا بنددند، و از وی برنگردند، بنادند. پس باید که مال از خویشتن جدا کند، و از قبول بگریزد، و خود را بیازماید، آنگاه اعتماد کند. که بسیار کسی بود که بدلاست که وی بازن و کنیزک هیچ علاقی ندارد، چون ملاط داد و بفروخت، آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پدیدار آمد، و دیوانه و سوخته گشت.

فصل (۷م) راه آزمایش ایمنی از هذاب قیبر

[راه آزمایش ایمنی از هذاب قیبر]

پس هر که خواهد که از عذاب القبر رسته باشد، باید که ویرا بادنی هیچ علاقی نبود، الا ضرورت. چنانکه کسی را بطهارت جای حاجت بود، ویرا دوست دارد، ضرورت و بخواد که از آن برهد، پس باید که حرس وی طعام بمعدده رسانیدن همچنان بود که بر فارغ کردن معدده از طعام، که هر دو ضرورتست، و همه کارهای دیگر همچنین. پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد، باید که با مواظبت بر عبادت و بردگر خدایتعالی انس ذکر بردل خویش غالب گرداند، چنانکه غالبتر شود این دوستی بر دوستی دنیا، از خویشتن حجت و برهان میخواید برین معنی، بمتابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر (۱) متابعت و عارضه تو به بودن (۲) آتش فروخته شدنی که طلوع میکند بر دلها. (۳) شرمندگی چیزی که منقضی طبع و حال باشد. (۴) پس دنیا بهشت کافراست.

رنج باشد. و آتش فراق زن و فرزند و ولایت و کنیز و خزانة نعمت در میان جان پاره افتاده، دیرا می سوزد، و اومی خواهدی که ویرا بیک راه هلاک کنندى یا بسیاری عذاب برتن وى موکل کنندى تا از این رنج برهدى .

این مثال يك آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته باشد، و ولایت صافی تر و سلامت، که خواهدی که اندرین حال بزمین فروشوى، تا از آتش این تشویر و خجالت مینتر ^(۱) بوده باشد، این آتش تیزتر بود. پس هر که را حسد تمتع در دنیا بیشتر و فضیحت برهدى؛

بود، و دنیا ویرا مساعدت بیشتر کرده باشد، و عشق وى سببتر بود، و آتش فراق در میان جان وى سوزان تر بود. و ممکن نگرده که مثال آن آتش درین جهان توان یافت، که رنج دل که درین جهان بود تمام از دل و جان متمکن ^(۲) نشود، که حواس و مشغله این جهان دارا مشغول میدارد، و شغل چون حجابی بود دل را، تا عذاب دروى متمکن نشود. و برای آن باشد که این کس اگر چشم و گوش بیجی مشغول بکند، آن رنج از وی کمتر شود، و چون فارغ شود زیادت گردد. و بدین سبب بود که صاحب مصیبت چون از خواب در آید، زخم مصیبت بر دل وى عظیمتر بود، که جان صافی شده باشد در خواب، پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند، هر چه بوی رسد اثر بیش کند، تا اگر آوازی خوش شود، که از خواب در آید - اثر دروى بیش کند. و سبب آن صافی دل باشد از محسوسات، و هرگز تمام صافی نکرده درین جهان؛ و چون بمیرد، و مجرد و صافی شود از اثر محسوسات، آنگاه رنج و راحت وى عظیم متمکن باشد دروى تا گمان نبری که آن آتش خواهد بود که در دنیا است، بلکه این آتش را بوقاد آب بسته اند.

آنکه بدینا فرستاده. **صفه آتش دوم:** و آن آتش شرم و تشویر باشد از رسواییها. و مثال این آتش آن بود که: پادشاهی مرد حقیر و خسیس را بر کشد، و برگزیند، و نیابت مملکت خویش بدو دهد، و ویرا در حریم خویش راه دهد، تا هیچکس از وی حجاب نکند، و خزانهها، خویش بوی سیارد، و بیمه کارها بروى اعتماد کند. پس چون آن نعمت بیاید، در بطن باقى ^(۳) و طلافی ^(۴) شود، و در خزانه وى تصرف کند، و با اهل و حرم وى خیانت و فساد میکند، و بظاهر امانت فرا پادشاه می نماید. پس يك روز در میان آن فساد که با حرم وى میکند، نگاه کند، و پادشاه رایه بیند که از روزنى می نگرده

و اگر تو امروز سنگی در دیواری می اندازى، کسى ترا خبر دهد که آن سنگ از دیوار بخانه تو می افتد، و چشم فرزندان ترا کور میکند، در خانه شوى چشم فرزندان عزیز بینى از سنگ تو کور شده، دانى که چه آتش در دل تو افتد، و چگونه رسوا گردى؛ کسى که درین جهان مسلمانی را حسد کند، در قیامت خویشتن را برین صفت و صورت بیند، که حقیقت حسد در روح وى آنست که: توقصد میکنى بدشمنى، که ویرا زیان نمیدارد، و زبان باتو می آید، و دین تو هلاک میکند، و طاعتهای تو که نور چشم تو در آن خواهد بود، با دیوان ^(۵) وى نقل میکند، تا تو بی طاعت بمانى. و طاعت ترا فردا بکار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز؛ که آن سبب سعادت تو است، و فردا فرزندان سبب سعادت تو نمانند. پس فردا که صورتهایع ارواح و حقایق شود، هر چیزى که بینند بصورتى بینند که در خود معنی دى باشد؛ فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود. و بدان سبب که خواب بدان عالم نزدیکتر است، کلرها در خواب بصورتى باشد

(۱) گوادیر (۲) چاکرتنه. (۳) مشیکر. کسى که برادران حق نیست. (۴) - کش. مشیرد. (۵) دفتر. نامه عمل.

موافق معنی، چنانکه یکی نزدیک این سیرین رفت، گفت: « بخواب دیدم که انگشترى بیست دینار، و در دهان خویش و گلو، از آب دهان وى، تلخی و نسا خوشى یافت: بود در دست من، و مهر بر فرج زنان و دهان مردان مینهاوى؛ » گفت: « تو مؤذنى در خواست که از تشویر و رسوائى و آلودگى آن هلاک شود، و ترسید که نباشد ^(۱) که پادشاه ماه رمضان، پیش از صبح بانگ نماز میکنى، » گفت: چنین است. اکنون نگاه کنو لشکر ویرا ببینند. تا در آن اندیشه بود، پادشاه و محشمان لشکر در طلب وى پیامده که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله ویرا بروى عرضه کردند: که بانگ نماز بصورت آوازی است و دکرى است، و در ماه رمضان روح و حقیقت وى منع گردانست از خوردن و مباشرت کردن. و عجب آنکه در خواب این همه نمودگار از قیامت بتو فضیحت برستى:

پس، فرادمه اهل دنیا، لذتها و شهوتهای دنیا هم برین صفت بینند. و اثرى که ازین معنائى است که در خیر چنین است که « روز قیامت دنیا را بیاوردند بصورت زمالست ^(۲) شہوات در دل ایشان مانده باشد، همچون آنرا آن نجاستها و تلخها بود که برزنى چنین و چنین بهر که ویرا ببینند، گویند: « **نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْكَ** ^(۳) » گویند: « این آن دنیا است در گلو و زبان و اندام وى مانده بود، و رسواتر و عظیمتر؛ که تمامی وضعى کلر آن جهان که تو در طلب وى خویشتن را هلاک میکردى؛ » چندان تشویر خوردند. هر آنکه ویرا ثمالی نیارد، و لکن این نمودگارى اند کست شرح يك آتش را، که در دل و جان افتد، و بیند. که خواهد که ایشارا با آتش برتد، تا از شرم آن برهند.

و مثال این رسواییها چنانست که حکایت کنند که: یکی از ملوک پسر خویش را زن داده بود. پسر آن شب پیشین شراب خورده بود، چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد، قصد حجره کرد، راه غلط کرد و از سرای بیرون افتاد، و همچنین می شد تا جایی رسید، خانه دید و جرافى پیدا آمد، پنداشت که خانه عروس باز یافت. چون در شد، قومی را دید خفته، هر چند آواز داد کسى جواب نداد؛ پنداشت که در خوابند یکی را دید چادر نوى در کشیده: گفت این عروس است؛ در بروى بخت، و چادر از شهوات دنیا دل ویرا تزلزل گردانیده باشد تا در ناپیئای بماند.

و مثل آن آتش چنان بود که: تقدیر کنى تو که با قومى شب تار يك جایی رسى، بکار داشته است. تا روز باوى مباشرت میکرد، و زبان در دهان وى میکرد، و در طوبه که آنجا سناک ریزه بسیار بود، که لون وى توان دید. پاران تو گویند که: « چندانکه از وى بوى مرسید، مى پنداشت که ویرا مردمی میکند ^(۴) و کلاب بروى میزند؛ چو روانى ازین بر دارد، که ما شنیده ایم که درین متعنت بسیار بود، و هر کسى از ایشان چندانکه روز بر آمد و بساھوش آمده نگاه کرد آن گورستان گیر گان بود؛ و آن خفتگان مرد گلازانند بر گیرند، و تو هیچ بر نگیری، گوئى: « حماقت تمام باشد که بقصد رنج برخویشتن بودند، و آنکه چادر نداشت. که پنداشت که عروس است - برزنى بودت، که دم، و بار گران می کشم، و خود ندانم که فردا این بکار آید یا نه؟ » پس ایشان اینبار آن نزدیکى مرده بود، و این بوى خوش از حنوط ^(۵) وى می آمد، و آن رطوبتها کلى کشند، و از آنجا بروند، و تونبى دست با ایشان همبروى و بریشان همى خندى، بروى پدید می شده بود همه نجاستهای وى بود. و چون نگاه کرده گفت: اندام خویش در ایشارا با حتمى گرفته بریشان افسوس میدارى، و میگوى: « هر کرا عقل بود وزیر

(۱) پناه ببریم بخدا از تو. (۲) مردمى کردن: تعارف کردن - انسانیت کردن. (۳) سدر کافور. (۴) مبادا. (۵) روپوشن - علاقه و میل شده داشتن، که بعض مرده مینالند.

فصل (سیمزدهم)

[آتش روحانی دردناکتر از آتش جسمانی است]

این سه نوع از آتش روحانی بشناختن . اکنون بدانکه این آتش عظیمتر از آن باشد که برکالبد بود ، و کالبد را از درد آگاهی نبود ، تا اثری بجان نرسد ، پس درد آن کالبد بجان رسد ، و بدان عظیم گردد ؛ پس آتش و دردی که از میان جهان بیرون آید ، لایذ عظیم تر بود . و این آتش از میان جان برخیزد ، از بیرون درنیاید . و علت همه دردها از آن بود که چیزی که مقتضی طبع وی بود ، شدوی بر وی می خورد ؛ پس آن چیزی که مقتضی طبع دل بود چون شدوی متمکن شود ، درد آن در میان کبدیگر جدا کند ، پس از هر جزوی دردی دیگر یابد ، و بدین سبب درد آتش صمتر زد . پس آن چیزی که مقتضی طبع دل بود چون شدوی متمکن شود ، درد آن در میان جواهر مثال طاقتهاست ، و این تاریکی مثال ندانست ، و کسانیکه جواهر طاعت بر نداشته اند ، کما یقولون : « ان سخر و انا فانا نسخرنکم کما نسخرن »^(۱) ، پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق - عزوجل - اینست : و این جواهر مثال طاقتهاست ، و این تاریکی مثال ندانست ، و کسانیکه جواهر طاعت بر نداشته اند ، کما یقولون : « ان سخر و انا فانا نسخرنکم کما نسخرن »^(۱) ، پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق - عزوجل - اینست : و این جواهر مثال طاقتهاست ، و این تاریکی مثال ندانست ، و کسانیکه جواهر طاعت بر نداشته اند ، کما یقولون : « ان سخر و انا فانا نسخرنکم کما نسخرن »^(۱) ، پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق - عزوجل - اینست : و این جواهر مثال طاقتهاست ، و این تاریکی مثال ندانست ، و کسانیکه جواهر طاعت بر نداشته اند ، کما یقولون : « ان سخر و انا فانا نسخرنکم کما نسخرن »^(۱) ، پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق - عزوجل - اینست :

و مقتضی طبع دل معرفت حق است و دیدار وی ، و چون نایابی که شد آنست فریاد می کنند : « افيضوا علينا من الماء » و چرا حسرت نبرند ، که فردا چندانوی متمکن شود ، درد آنرا نهایت نباشد ، و اگر نه اینست که دلها درین عالم انواع سعادت و نعمت ایزد - عزوجل - بر اهل معرفت و طاعت ریزد ، که همه نعمتها بر ما شود ، پیش از مرگ هم در این درد نایابی بیابانی ، و لکن چنانکه دست و پای دنیا در مقابل یک ساعت آن نباشد . بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون آوردند ، پس بدین راه رسید ، و در حال چندان بوی دهند ، که دیدار مثل این دنیا بود . و این مماثلت نه بساحت و مقدار بود ، لکن در دنیا در آن شادی لذتست ، چنانکه گویند : گوهری مثل دوزخ دیدار این از جای دیگر نیاید ؛ خود با خویشتن برده است ، و در دوزخ وی بود ، و لکن چون **لم اليقين** نداشت و پرا نندید ، اکنون که **عين اليقين** شد بدانست : « **كالاتوا تعلمون لم اليقين** »^(۲) ، این بود .

(۱) بریزید بر ما آذاب یا از آنچه خدا شما را در روزی کرده است - گویند هر آنچه خدا آنها را بر کاران حرام کرده است (مکاتة دوزخیان و بهشتیان) . (۲) اگر ما را استخوانکنید . (۳) خواب رفته و بیخس . در اینجا با ملاحظه دست و پای بنوعی وضاحت که مقصود از تاملین هر آینه ما یور شا را استخوان خواهم کرد . چنانکه شما ما را استخوان میگردید (مکاتة خواب رفتن و بیخس و بیخس) . (۴) بیاد دردی که شد ؛ (۵) صفحه (۸۲) مراجعه شود . (۶) علم اليقین دانستن است که یقین و باور آورد ، و **عين اليقين** باوری است که از بدین مشاهده و مشاهده حاصل آید . (۳) چنین نیست ؛ که اگر دانش یقین داشتید ، هر آینه جهیم و دوزخ را میبایدید .

که آن همه خلق بشناستند و فهم کنند ؛ اما این سخن فراه که بگوئی آنرا حقیق دانند ، دیگر . و وطن و قرار گاه وی اول محسوسات است ، آنکه **موهومات** و سعی و عظمت آن در نیاید . چنانکه اگر کودک را گوئی : « چیزی بیاموز ؛ اگر آنکه **موقوفات** . و معقولات منزل چهارم نیست ، و از حقیقت خود درین عالم چهارم نیاموزی ، و ولایت و ریاست پدر تو بر تو نباشد ، و از آن سعادت در زمانی ؛ این خود نیز یابند و پیش ازین خبر ندارد . فهم نکند ، و در دل وی عظیم نیاید ؛ اما اگر گوئی : « استاد گوش تو مالک ؛ ازین و این عالما بشالی فهم تو توان کرد ؛ و آن آنست که نا آدمی در عالم محسوسات برسد ، که آن فهم کند . و چنانکه گوشمال استاد حق است ، و آتش بسازماندن از دوزخ ، درجه وی چون درجه فراه^(۱) بود ، که خویشتن را بر چراغ میزند ، که در پرا ریاست پدر حست ، کودکی را که ادب - آموزد ، همچنین دوزخ جسمانی حست ، پس چشم هست ، و لکن خیال و حفظ نیست . که وی از ظلمت بگریزد ، و روزن طلب و آتش محروم ماندن از جمال حضرت البیت حست . و دوزخ جسمانی درین کند ، پندارد که چراغ روزنی است ، خویشتن بر وی میزند ، چون درد آتش بیاید دوزخ^(۲) محروم ماندن ، چون گوشمالی پیش نیست در جنب باز ماندن از آن درد در حفظ وی بشاند ، و در خیال وی بنایست ، که در خیال و حفظ نیست ، و ولایت و ریاست .

فصل (چهاردهم) منازل سیر و سفر روح در دنیا

همانا که گوئی : که این شرح و این تفصیل مخالف آنست که همه علما می گویند ؛ در حفظ ایشان بمانند باشد ؛ پس **محسوسات منزل اولست** . و در کتب آورده اند ، که ایشان گفته اند که : این کفرها جز بتقلید و سماع نتوان دانستن ، و بسیرت را بدان راه نباشد .

بدانکه عند ایشان از پیش پیدا کرده آمد که چیست . و این سخن مخالف آن بود ، دیگر بار بگریزد . نیست ، که هر چه ایشان گفته اند در شرح آخرت درستست ، و لکن از شرح محسوسات بیرون نشده اند ؛ با روحانیات را ندانسته اند ، و با آنکه بدانسته است شرح نکرده است را برست ، که باشد که از روح نماند ؛ و بدانند که دشمن است در روح خواهد بود . که بیشتر خلق در نیابند . و هر چه جسمانی است جز بسماع و تقلید از صاحب شرع معلوم نشود ؛ لکن و شیر را بیزند بگریزند ، و بدانند که دشمنست ، اگر چه از گاو و پیل داشت اما این دیگر قسم فرغ معرفت حقیقت روح است ، و بدانستن وی راهی است - از طریق که بشکل عظیمتر آید تگریزند . و این دیداری است که در باطن وی نهاده اند ، که بصیرت و مشاهده باطن - و بدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند ؛ آنجا که بان دشمن خویش را ببیند و با این همه از چیزی که فردا خواهد بود ، حذر نتواند کردن ، مولد و مسقط الرأس نیست ، و سفر راه دین فرا پیش گیرد . و بدین وطن نه ؛ که این در منزل چهارم باشد . شهر و خانه میخواهم ، که آن وطن قابلیت ، و سفر قالب را قدری نیست . لکن آن و این منزل معلول است ، چون آدمی اینجا رسد ، از جمله بهم در گذرد . روح ، که حقیقت و سر آدمی است ، و پرا قرار گاهی است ، که از آنجا پدید آمده است ، اینجا بهم با وی همراه بود ، و اینجا بختیقت با اول عالم انسانیت رسد ، و چیزها و وطن وی آنست ، و از اینجا بر اسفندی است ، و پرا در راه منازل و هر منزلت عالمی ببیند که حس و تخیل و وهم را بدان راه نباشد ، و از کارها که در مستقبل خواهد .

(۱) در جنب و در برابر این دوزخ (۱) بروانه (۲) مفرد بهمیم ؛ چهار بابیان .

کمی باشد ، آسان آورده می رود ، چنین که من میروم ؛ و هر که احق بود ، از خویشتن خری سازد و با وی می کشد بر طمع محال ؛ چون بروشنایی رسد ، نگاه کند ، آن همه گوهر و با قوت سرخ باشد ، و قیمت هر یکی از آن صد هزار دینار . آن قوم حسرت خوردند که چرا بیشتر بر نگر فتم ، و تو ازین آنکه هیچ بر نکر فتمی هلاک شوی ؛ و آتش آن حسرت در جان تو افتد . پس ایشان آن بفروشد ، و ولایت روی زمین بدان بگیرند ؛ و نعمتها چنانکه می خواهند می خوردند ، و آنجا که می خواهند میباشند ، و ترا گرسنه همان بیرون آید ، لایذ عظیم تر بود . و این آتش از میان جان برخیزد ، از بیرون در نیاید . نشته و برهنه دارند ، و ببندگی گیرند و کار می فرمایند . هر چند تو گوئی : « ازین نعمت خوش مرا نیسی کنید » **افيضوا علينا من الماء او مما رزقکم الله** ، **قالوا ان الله ستولى** . و مقتضی طبع کالبد آنست که این تر کیب با وی بماند ، و اجزاء وی مجتمع **حرهما علی الکافرین**^(۱) ، گویند : « تودوش نه بر ما میبخشدی ، ما امروز بر ترا شد ، و چون بچراحت از یکدیگر جدا شود ، شد وی پدید آید ، و دردها مندر شود . و می خندیم . « ان نسخر و انا فانا نسخرنکم کما نسخرن »^(۲) ، پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق - عزوجل - اینست : و این جواهر مثال طاقتهاست ، و این تاریکی مثال ندانست ، و کسانیکه جواهر طاعت بر نداشته اند ، کما یقولون : « ان سخر و انا فانا نسخرنکم کما نسخرن »^(۱) ، پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق - عزوجل - اینست : و این جواهر مثال طاقتهاست ، و این تاریکی مثال ندانست ، و کسانیکه جواهر طاعت بر نداشته اند ، کما یقولون : « ان سخر و انا فانا نسخرنکم کما نسخرن »^(۱) ، پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق - عزوجل - اینست :

(۱) بریزید بر ما آذاب یا از آنچه خدا شما را در روزی کرده است - گویند هر آنچه خدا آنها را بر کاران حرام کرده است (مکاتة دوزخیان و بهشتیان) . (۲) اگر ما را استخوانکنید . (۳) خواب رفته و بیخس . در اینجا با ملاحظه دست و پای بنوعی وضاحت که مقصود از تاملین هر آینه ما یور شا را استخوان خواهم کرد . چنانکه شما ما را استخوان میگردید (مکاتة خواب رفتن و بیخس و بیخس) . (۴) بیاد دردی که شد ؛ (۵) صفحه (۸۲) مراجعه شود . (۶) علم اليقین دانستن است که یقین و باور آورد ، و **عين اليقين** باوری است که از بدین مشاهده و مشاهده حاصل آید . (۳) چنین نیست ؛ که اگر دانش یقین داشتید ، هر آینه جهیم و دوزخ را میبایدید .

(۱) بریزید بر ما آذاب یا از آنچه خدا شما را در روزی کرده است - گویند هر آنچه خدا آنها را بر کاران حرام کرده است (مکاتة دوزخیان و بهشتیان) . (۲) اگر ما را استخوانکنید . (۳) خواب رفته و بیخس . در اینجا با ملاحظه دست و پای بنوعی وضاحت که مقصود از تاملین هر آینه ما یور شا را استخوان خواهم کرد . چنانکه شما ما را استخوان میگردید (مکاتة خواب رفتن و بیخس و بیخس) . (۴) بیاد دردی که شد ؛ (۵) صفحه (۸۲) مراجعه شود . (۶) علم اليقین دانستن است که یقین و باور آورد ، و **عين اليقين** باوری است که از بدین مشاهده و مشاهده حاصل آید . (۳) چنین نیست ؛ که اگر دانش یقین داشتید ، هر آینه جهیم و دوزخ را میبایدید .

بود حذر کند، و روح و حقیقت کارها از صورت بیرون کند و دریا بد و حدود حقیقت هر چیزی که جمله صورتها آن چیز را شامل بود دریا بد. و چیزها که درین عالم توان دیدن بی نهایت نبود، چه هر چه محسوس بود جز در اجسام نبود، و اجسام جز متناهی ساخت، هرگز ویرا حقایق و ارواح کارها مکشوف نگردد، و روحانی نشود و احکام نتواند بود.

و تردد^(۱) و روش وی در عالم محسوسات، همچون رفتن است بر زمین، که همه کسی تواند؛ و روش وی در عالم چهارم، در محض ارواح و حقایق کارها چون رفتنست بر آسمان و تردد وی بر موهومات، چون بودن است در کشتی، که درجه وی میان آب و خاکست. و درای درجه معقولات مقامی است که آن مقام انبیا و اولیا و اهل تصوفست، که مثل آن چون رفتنست در هوا. و برای آن بود که رسول را - علیه السلام - گفتند که: «عیسی - علیه السلام - بر آب رفت گفت: * و اوازده یقیناً لمشی فی الهموات * اگر درجه یقین وی زیادت شدی، در هوا رفتی».

پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود، و بآخر منازل خویش باشد که بدرجه ملایکه رسد. پس از آخر درجه پیام، تا اعلی درجات ملایکه، را انکار کنند، در ایمان ایشان آن انکار بیدار آید و شیطان آن را تریب کند و پندارند منازل معراج آدمی است، و نشیب و بالایی کلروست؛ و وی در خطر است که هر چه آمده است در صفت دوزخ برای هراس دادن آمده است، و هر چه در پیشت یاسفل السافلین فرود شود با اعلی عین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد: «انما عرضنا کتفانده همه عشو»^(۲) است. بدین سبب بتناهی شهود مشغول شوند، و از ورزیدن الامانة علی السموات والارض و الجبال فاین ان یحملنها و اشقی منها و حملها شریعت بازایستند، و در کسانی که شریعت ورزند بی چشم حقارت نگرند، و گویند که انسان انه کان ظالوما جهولا^(۳).

هر چه جمادست درجه وی، بنگردد^(۴) و وی بی خبر بود، پس بی خطر بود. و ملایکه در عین اند، و ایشانرا بیرون از درجه خود راه نیست، بلکه درجه هر کسی بر وی وقتست، چنانکه گفتند: «و اما ان الاله مقام معلوم»^(۵) و پیام در اسفل السافلین اند، و ایشانرا بر ترقی راه نیست. و آدمی در وسط هر دو است، و در خطر گاهست، و ویرا ممکنست که بر ترقی بدرجه ملایکه رسد، و ببتزل با درجه پیام آید. و معنی تحمل امانت تقلید^(۶) عهده خطر باشد، پس جز آدمی را خود ممکن نیست که با امانت کشد. و مقصود آنست که گفتی که بیشتر این سخنها نگفته اند، تا بدانی که این عجب

(۱) آمد و رفت.
(۲) هر آنکه بپشتند کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها، پس غرور در کرده اند که آنرا بردارند، و از آن ترسیدند، و انسان آنرا برداشت. بدینتی که او سنگار و نادانست (۳) تیر تیر نکند. (۴) و نیست از ما کسی مگر اینکه برای او است بایه معلومی. (۵) چون فزاده بر گردن گرفته اند.

را مزاج تباه شده باشد، و از وی نومید باید شد، که وی از آن قوم است که خدای تعالی گفت: «وان تدعهم الی الهدی فلی یهتدوا اذا ابدا»^(۱)؛ و اگر گوید: «بگویند».

* محال بودن این مرا ضروری نیست، چه این ممکنست و لکن بعیدست، و چون این حال مرا حقیقت معلوم نیست، و بظن غالب معلوم نیست، بگمانی ضعیف چرا خوشتر همه عمر در حجر^(۲) اتوی کنم و از لذات بازایستم * بای گوئیم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی، بر تو واجب شد، بحکم عقل، که راه شرع را پیش گیری، که خطر چون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی بگریزد؛ چه اگر تو قصد طعمای کنی که بخوری و کسی گوید ماری دهان درین طعم کرده است، تو دست باز کنی، اگر چه گمان آن بود که وی دروغ می گوید، و برای آن می گوید تا وی بخورد، و لکن چون ممکن بود که راست می گوید، با خویشش گوی: «اگر بخورم رنج این گرسنگی سہلست، و اگر بخورم نباید»^(۳) که اوراست گفته باشد و من هلاک شوم. و همچنین اگر بیمار شوی * و در خطر باشی، تمویذ شناسی^(۴) گوید: «یاک درم سیم بده، تا ترا تمویذ کنم بر کاغذی و هشی بر آب کتم که بهتر شوی هر چند صکه ظن غالب تو آن بود هر آن نقش یا تن درستی هیچ مناسبت ندارد، و لکن گوی: * باشد که راست می گوید، و ترک آن بیکدم گتن سہلست * و اگر منجم گوید: * چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهتر شوی *، آن رنج بکشی بقول وی، گویی: * باشد که راست می گوید، و اگر دروغ می گوید، آن رنج سہلست *

پس نزد یک هیچ عاقل، قول صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و اتفاق جمله بزرگان عالم چون اولیا و حکما کمتر از قول منجمی و تمویذ نویسی و طبیبی ترسا^(۵) نباشد، که بقول وی رنجی اندک بر خود نهد، تا از رنج آنکه عظیم تر است، باشد که خلاصی یابد. و رنج و زبان که اندک گردد، باضافت اندک گردد؛ چون کسی که حساب بر گیرد که عمر دنیا چندست، و از ابد که آنرا اول نیست نسبت با ازل که آنرا آخر نیست چند نیست داند که این رنج کشیدن، اندک باشد در جنب آن خطر عظیم، که با خوشتر گوید که: * اگر ایشان راست می گویند و من اندر چنان غذایی پمان چکنم، و مرا

پس بدانکه هر که در عالم جز بیزاد آخرت مشغولست، بقیامت احقست؛ و سبب آن غفلتست و اندیشه ناکردن؛ که شهود دنیا ایشانرا خود چندان می فرودنگذارند که ندرین اندیشه کنند، و گرنه، آنکس که یقین میداند؛ و آنکس که بگمان غالب میداند، و آنکس که گمان ضعیف میبرد، بر همه واجب باشد، بحکم عقل - که از آن خطر عظیم حذر کنند، و راه ایمنی و احتیاط گیرند، تا سلامت یابند انشاء الله.

تمام شد سخن در عنوان مسلمانان، از: معرفت نفس، معرفت حق - جل جلاله و عظم شأنه و عز کبریاؤه و لاله غیره - و معرفت دنیا و معرفت آخرت، پس ازین ارکان معاملات مسلمانان آغاز کنیم، انشاء الله العزیز وحده.

(۱) و اگر آنرا برای راست بخواهی، هر که هدایت نخواهد شد. (۲) منج - سامان (۳) میا - (۴) دمانویس - طلسم ساز. (۵) سحبی.

